این کتاب از مال [illegible] [illegible]
و حسب [illegible] در ۲۱ شهر ذیحجه سنه ۱۳۱۵
این کتاب از مال [illegible]

این کتاب از مال خاص [illegible]
احمد [illegible] و دخلی به کسی ندارد
فی ۲۰ شهر ذیحجه سنه ۱۳۱۲

۹۸۶۹
۷۶

پنه یار

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین رفیقی که جذبهٔ الهی گمگشتگان وادی جهالت را بسر منزل ارشاد رساند
وخوشترین مصاحبی که کام ملکا مان خلوت تنهائی را شربت صحبت چشاند حمد و
ثنای آفریدگاری است جل شانه وعظم برهانه که قامت قابلیت انسان را تشریف
عقل وادراک پوشانید وکسب اخلاق حمیده واوصاف پسندیده را
سبب نجات دارین وباعث وصول بانوار الطاف خویش گردانید
حکیمی که مصاحبت جزو وکل ومؤانست خار وگل اثری از آثار حکمت کامله اش
وامتزاج طبایع مختلفهٔ اربعه علامتی است از علامات قدرت شامله اش
علیمی که دایرهٔ علمش بر مرکز کاینات محیط است کریمی که سفرهٔ کرمش نعمت روزی

خوران در دو جهان بسیط قدیمی که سمند سبک تک وهم در میدان
قدمش قدم ننهاد رحیمی که منادی رحمتش از هر سو ندای لا تقنطوا در داده
که دامن وجودش از لوث همگان منزه ومبرا است وساحت ذات
پاکش از خس وخاشاک افکار بعیدش ومعرا ملکی که ملکش از شریک دامباز
است ودرگاه لطفش درگاه وپناه بر روی بندگان باز خدائی که پدید آورندهٔ
جسم وجان است ورازقی که روزی دهندهٔ انس وجان شعر داور
غیب دان وبخشندهٔ انس وجان * رزاق بنده پرور وخلاق همنا فروز
میکند دو جهان بر یگانگیش * یکتا ونیست عالمیان بادرش دو تا گوه
ز سنگ خاره کند لؤلؤ از صدف * فرزند آدم از گل وبرگ گل از گیاه گاهی
ز سنگ چشمهٔ آب آورد برون * گاهی ز آب چشمه کند سنگ در شتاب
از حمد معبود ودود شکر رب ودود در روز نامه معدود وصلوات بر محمد و بر آل
انجمن آرای بزم نبوت وچمن پیرای بوستان رسالت که کام خاصه شهد
ستایش شیرین است وچهرهٔ نامه زیور نام نامیش غیرت افزای خار خار
العین پادشاهی که عرش برین کمترین پایه ایست از سلم قصر جاهش وحجله

کمینه بنده ارجمندگان درگاهش خسروی که دبدبهٔ کوس ولادتش
تزلزل در ارکان قصر کسری فکنده و صرصر سیاستش تخت سلطنت پرویز را
با خاک برابر کرده سروری که سبب آفرینش عالم است و باعث ایجاد بنی
آدم مهتری که چشم تشنگان وادی عصیان بلب ان غیاثش بارانست و دست
امید امتان بدامان شفاعتش دراز قطعه نگین خاتم رسالت محمد عربی
شفیع روز قیامت محمد مختار اگر نه واسطهٔ موجودی او بودی خدای خلق
نگفتی قسم لیل و نهار شعر در نعت او زبان فصاحت کجا رسد خود پیش آفتاب
چو ذره بود هر سها دانی که در بیان او بیهش کور است معنی چه گفته اند بزرگان
پارسا یعنی وجود خواجه سر از خاک بر کند خورشید و ماه را نبود بعد از آن
ضیا و صد هزار تحیت و سلام بر آن پشت و پناه اسلام و پیشوای خاص
و عام ابن عم رسول و زوج بتول شهنشاه آفاق و جانشین نبی بالاستحقاق
شهسواری که برق شمشیر آتش بارش خرمن هستی مخالفان را باد فنا بر داد و نوک
خنجر آبدارش کام اعدای خاکسار را شربت اجل در داد شهریاری که سر پنجه
خیبرگشایش بنیاد هستی مفسدین را از شهرستان شقاوت و کین بر انداختی

وصیقل ذوالفقار

وصیقل ذوالفقار کفر زدایش آیینهٔ عرصهٔ گیتی را از زنگ وجود کفار
بپرداختی نیکو طینتی که دست قدرت حق طینت پاکش را با مشاه
لولاک در یک قالب سرشته خجسته محرمی که در خلوت خاص رازخوان
راز و اخلاص باجناب رسالت مآب همدست و هم پیاله گشته
قصر کمالش از آن ارفع که طایر سخن بر سر دیوار آن تواند پرید فضای
فضایلش از آن اوسع که اشهب خامه مرحله از مراحل آن تواند رسید
شعر کس را چه قدرت است که وصف علی کند جبار در مناقب
او گفته هل اتی زور آزمای قلعهٔ خیبر که بند آن بر یکدگر شکسته
ببازوی لافتی مردی که در مصاف زره پیش بسته بود با پس دشمنان
نکند پشت در غزا شیر خدا و صفدر میدان او بحر جود جان بخش
در نماز و جهانسوز در وغا دیباچهٔ مروت و دیوان معرفت لشکرشکن
فتوت و سردار اتقیا و بر اولاد طاهرین او باد که هر یک
گلبن گلستان دین اند و سرو بوستان یقین مفتاح ابواب
دانش اند و مصباح کاخ آفرینش غریقان بحار عصیان را سفینه

مرشد

و معطشان زلال رحمت را عین حیات مجموعه مکارم اخلاق
و کشیمند و شیرازه صحیفه نظام عالم نقش بند نگارستان شرع
و آیینه بند غنچه گشای بهارستان دین سبب طوطی شکرستان
اعجاز ند و عندلیب گلشن راز منشید مبانی ملت اند و موسس قواعد
شریعت متابعان دین را سرمایه ایمان اند و سالکان مسالک
یقین را در ظلمات حیرت مهر تابان **شعر** پیغمبر آفتاب منیر است
در جهان * و یاران ستارگان رز گیرند و مقتدا * فردا که هر کسی
بشفیعی زنند دست * ماییم و دست و دامن اولاد مرتضی * **اما بعد**
بر ضمیر منیر ساکنان خاک و خاطر مستنیر اهل دانش و ادراک
پوشیده و مخفی نخواهد بود که انسان بتقریب کمالات از سایر حیوانات
ممتاز است و در میان همگنان سرفراز و اولویت نوع بشر از
یکدیگر بسبب فضایل و هنر است و بعلت نیکوئی اخلاق و سیر
قطعه جوانمردی و لطف و آدمیت * همین نقش هیولائی مپندار
هنر باید که صورت میتوان کرد * بر ایوانها در از شنگرف و زنگار

دلهمه

۶

و اینمعنی بر هر سر و عیان است که **قطعه** آدمی فضل برد بر حیوان *
بخردمندی و ادب دارد * هر که گوید بصورت آدمیم * هوشمند
این سخن عجب دارد * و کسب اخلاق و کمال بدون مصاحبت
با ارباب حال محال و چون صحبت سبب کسب اخلاق حسنه
و اتخاذ فضایل و خصایل مستحسنه است پس هر کسی را از جنس او
جلیسی و هر نفسی را از ابنای روزگار انیسی ضرور و در کار است بلکه در
تحصیل مصاحب هوشیار باید کمال ابرام و اصرار بعمل آورد و مرد را
که بجهة آدمی همه اوقات مصاحبی که قامت آدمیتش به تشریف
شریف عقل و دانش آراسته و چهره انسانیتش بزیور زیبای فضل
و بینش پیراسته باشد ممکن و میسر نیست لهذا این بنده خاکسار و کمترین آستان
انسه اطهار فریدون بن محمد قاسم جلال الخوارزمی عفی الله عن جرایمهما باعدم قابلیت
و فقدان استطاعت رساله در علم اخلاق تالیف و مرقوم و بمصابیح
الخلوات موسوم ساخت و بجهة تطویل بحکایات و تمثیل مزین ساخت
امید که در پیشگاه حضور اشرف خدیو خرم دل خسرو محفل بهرام [illegible]

دودهٔ اسکندر دره دارا دستگاه شهریار جمشید فطرت فریدون خصلت
دادگر سلیمان سیرت کسری معدلت قاآن شکوه چنگیز
سیاوش منش و خاقان هوش هوشنگ هنگ کیخسرو منش دارای
کشورگشای عالم‌گیر و سرور مهر افسر گردون سریر تابان سپهر سلطنت
و جهانداری و خورشید درخشان آسمان خلافت و بختیاری
یگانه گوهر دریای شوکت و پادشاهی و خجسته اختر برج عظمت و
عالم‌پناهی حامل لوای عدل و احسان قامع بنیان ظلم و عدوان
جامع محاسن شیم و مکارم اخلاق سلطان عدالت شیمه اعظم و
ملک ملایک سپاه آفاق پادشاه اسلام پرور کفرگداز و خدایگان
مرحمت گستر ضعیف نواز ملاذ ملوک زمان و ملجأ فرمانروایان عهد و اوان

شعر
شهنشاهی که دارد هفت اختر تابع فرمان ⁂ سرافرازی که باشد
نه سپهرش در خم چنبر ⁂ بباغ پادشاهی سرو آزادی است کش باشد
جلالت بیخ و شوکت شاخ و حشمت برگ و دولت بر ⁂ بوقت مهر و
کین باشد سیاوش وش تهمتن تن ⁂ بگاه رزم و بزم آمد سکندر

دل فر

دل فریدون فر ⁂ بداغ اقبال داد او موسم جبهه خاقان ⁂ ز خاک بارگاه او
معطر افسر قیصر ⁂ چو آن رای جهان آرا چو آن طبع جواهر زا ⁂ چو آن ابر گهربار روح افزا
چو آن بالای جان پرور ⁂ نتابد مهر از گردون نباشد بحر در گیتی ⁂ نخیزد
ماه از نخشب نروید سرو از کشمر ⁂ السلطان بن السلطان و الخاقان بن
الخاقان سایه نوربخش ملک قهار السلطان فتحعلی شاه قاجار خلد الله
ملکه جلوه قبول نموده خلوت گزینان محفل بهشت آیین را مونس مشفق و سالکان
طریق عزلت را رفیقی موافق یعنی مقبول رای ارباب آرای مستقیمه و مطبوع
طبع اصحاب انفس سلیمه باد و این لآلی آبدار و درر شاهوار را بر مقدمه
و پنج باب و تذییل و خاتمه منتظم گردانید مقدمه در اختیار مصاحب حسن
و قواعد صحبت و آن مشتمل است بر دو مجلس باب اول در صفات
سلاطین و اخلاق خواقین مبتنی بر سی و نه فایده باب دوم در اکتساب
اخلاق حمیده و افعال پسندیده محتوی بر چهل و نه فایده باب سیم
در اجتناب از صفات قبیحه و خصال ذمیمه منطوی بر سی و یک فایده باب
چهارم در فواید متفرقه حکیمانه و نکات مستحسنه دانشمندانه مبنی بر شصت فایده

باب پنجم در بی اعتباری روزگار و بیوفائی سپهر غدار مشتمل بر
دوازده فایده تمهید در ذکر بعضی از کلمات معجز آیات مقتدای انبیا
و ائمهٔ هدی علیه و علیهم الف تحیة و ثنا و برخی از سخنان حکمت بیان
پیغمبران با تقدم و حکمای یونان و ملوک عجم خاتمه در مناجات
باری تعالی عز اسمه و تاریخ اتمام کتاب اما مقدمه و آن مشتمل است
بر دو مجلس مجلس اول در اختیار مصاحب از قراری که سبق ذکر یافت
اگرچه فواید صحبت بسیار و منافع آن بیشمار است ولیکن در باب اختیار
مصاحب بکمال احتیاط ناچار چه هر انسانی لایق مؤانست و مصاحبت
و هر نفسی سزاوار مصاحبت و مجالست نه فرد چشم و گوش و دهان
آدمی نباشد شخص که هست صورت دیوار را همین مثال آدمی کی
مصاحبت را در خور نه از جمله صحبت حکما و اهل حال و دانشمندان ستوده
خصال است که نفس بسبب کسب هدایت از حضیض جهالت باوج کمال
و از هبوط ضلالت بشرف انوار حضرت ذو الجلال میرسد آورده اند که
حواریان از حضرت عیسی علی نبینا و علیه الف تحیة و ثنا پرسیدند که

با که همنشینیم

با که همنشینی کنیم فرمود با کسی که یاد خدا آورد شما را دیدار او و بر علم
شما بیفزاید گفتار او و شما را راغب بآخرت گرداند کردار او گویند
حضرت داود علی نبینا و علیه سلام الله الودود اکثر اوقات بصحبت
لقمان حکیم مراغبت نمودی و با او گفتی و شنودی و مصاحبت خردمندان
با فرهنگ و آموزگاران دانش آهنگ نیز خوب و نیک پسندیده
و مرغوب است چه طبع از ارتکاب افعال شنیعه و اعمال قبیحه بیگانه
و با شاهد رای و خرد آشنا و همخانه خواهد شد و همچنین مؤانست و مکالمت
با زهره جبینان ماه روی و مسلسل مویان عنبرین بو که روح را موجب انتعاش
و انبساط و قلب را باعث سرور و نشاط است گویند حکمای هند
همیشه ساده رخان شیرین دهان و سیم غبغبان نار پستان در حد منت
خویش داشتندی و سخن یکی از اکابر است که هر که بدین صفت موصوف
همیشه مصاحبت با او در نزد خرد مطلوب است اول کسی که شکر احسان را
لازم داند و حقوق آن را مرعی دارد دویم آنکه عقد محبت و عهد مودتش از
اختلاف روزگار و انقلاب دوران ناپایدار گسسته و شکسته نگردد

سیم آنکه تعظیم ارباب تربیت و کرامت را واجب داند قولاً و فعلاً
در مقام مکافات باشد چهارم آنکه از غدر و فجور و نخوت و غرور بپرهیزد
پنجم آنکه در هنگام خشم بر ضبط خود قادر باشد ششم آنکه علم سخاوت
برافرازد و مطالب طالبان و مطامع را بر آورده محروم نسازد هفتم آنکه
با زبان شرم و صلاح تمسک نماید و هیچ وقت از طریق ادب تجاوز
نکند هشتم آنکه دوست صلحا و اهل عفت باشد و از ارباب فسق و بدعت
پهلو تهی نماید زیرا که ظاهر و روشن است که صحبت به از تنهائی و وحدت
است در وقتی که فرقه از مصاحبان مذکوره دست بهم داده باشد و الا
وحدت بچندین مراتب به از صحبت است رباعی جهدی کن و با مردم
دانا بنشین ؛ یا با صنمی دلبر زیبا بنشین ؛ زین هر دو گرت یکی میسر نشود
اوقات مکن ضایع و تنها بنشین ؛ و اما کسانی که از صحبت ایشان احتراز
لازم بل واجب و متحتم است از جمله صحبت سفها و اراذل و بی‌خردان جاهل
که کشنده تر از سیف قاتل و تلختر از زهر هلاهل است رباعی نه قدر قاف را
بهاون سودن ؛ نه طاق فلک بجزن دل اندودن ؛ صد سال اسیر

بند زندان

بند و زندان بودن ؛ بهتر که دمی همدم نادان بودن ؛ و شاعری
عارف مصاحبت نادان سفیه را بجامه چرمین تشبیه کرده چنانکه
گفته فرد چون جامه چرمین شمرم صحبت نادان ؛ زیرا که گران باشد و
تن گرم ندارد ؛ و قطع نظر از زحمت بردن نفس و بطالت کردن
اوقات از اینکه صحبت مسری است شکی نیست که همچنانکه
مصاحبت با اصحاب خرد و صلاح و ارباب خیر و فلاح نفس را
باکتساب خصال حمیده و صفات پسندیده حریص میگرداند
مجالست با اشرار و فسقه نیز طبیعت را به اطوار ذمیمه و افعال
قبیحه اغوا مینماید قطعه گر نشیند فرشته با دیو ؛ وحشت آموزد و خیانت و ریو
از بدان نیکوئی نیاموزی ؛ ناید از گرگ پوستین دوزی ؛ حکما گفته
اند که نفس سلیم در اتصال مصالح و مفاسد بر مثال نسیمی است که
اگر بر قاذورات گذرد متعفن و بدبو گردد و اگر در محل معطرات وزیده شود
روایح طیبه از او ظاهر شود قطعه پسر نوح با بدان بنشست
خاندان نبوتش گم شد ؛ سگ اصحاب کهف روزی چند ؛ پی نیکان

گرفت و هر دم بشد قطعه با بدان کم نشین که صحبت بد * گرچه پاکی ترا
پلید کند * آفتاب بدین بلندی را * ذره ابر ناپدید کند * از سخنان
حکمت بنیان لقمان است که جاهل اگر صاحب جمال باشد با او صحبت نباید
داشت که شمشیر اگرچه خوب رخسار است اما بدکردار است و صحبت
عالم کامل دل مرده جاهل را زنده گرداند چنانکه زمین مرده را ابر آذار در فصل بهار
و از آنحضرت که سرور اخیار و سید ابرار اعنی رسول مختار علیه و آله
صلوات الله الملک الجبار است که مثل همنشین نیکو همچو عطار است
که اگر از عطر او بتو ندهد از مجالست او معطر و خوشبو گردی و مثل جلیس بد
مانند صاحب کوره است چون حداد و غیره که اگر از شراره آتش
نسوزاند ترا از دود شان تو خواهد رسید شعر بعنبرفروشان اگر بگذری
شود جامه تو همه عنبری * وگر تو شوی سوی انگشت‌گر * از و جز سیاهی
نیابی دگر * آورده اند که روزی مقتدای اهل دین حضرت امام زین العابدین
با امام محمد باقر صلوات الله علیهما فرمودند که ای فرزند با پنج کس مصاحبت
و مرافقت منمای یکی دروغگو که مانند سراب ترا فریب دهد و دور نزدیک را

بکلی دور

برای تو دور و دور را از نزدیک میگرداند دویم فاسق که ترا به یک
لقمه یا کمتر میفروشد و دیگری را اختیار میکند سیم بخیل که ترا در مال خود
فرو میگذارد و یاری نمیکند در هنگامی که نهایت احتیاج داری
چهارم احمق که اگر خواهد تو را نفع رساند ضرر میرساند پنجم قطعه رحم که حق تعالی
در سه جای قرآن او را لعنت کرده و ایضا در خبر است که مصاحبت
نمودن با همنشین بد خروج از جاده سلامت و مجالست کردن
با بیباکان مستلزم تهمت و ملامت القصه بر عاقلان با فراست و
هوشمندان صاحب کیاست واجب است که از صحبت سفها و نادان
محترز و مجتنب باشند * مرا هست این سخن از عاقلی یاد * که رحمت
بر روان پاک او باد * که با بی‌دانشان هر کس که شد یار * ز یار ایشان
باخر شد گرفتار * بدانکه چند چیز است که در مراسم
صحبت رعایت نمودن آنها از لوازم است اینکه با اعلم از خود
باید طریق ادب منظور داشت و عزت شان را از دست فرو نگذاشت
چه ایشان را نیز مصاحبت کمتر از خودی دشوار و سبب زحمت ایشان است

شعر مشو با کم از خود مصاحب که عاقل * همه صحبت بهتر از خود گزیند
گرانی مکن با به از خود که او هم * نخواهد که با کمتر از خود نشیند * اینکه
مواصلت با دوستان و مصاحبت با ایشان را بحد اعتدال مستحسن دانند
تا سبب مزید انس و الفت و دوام رابطهٔ مودت و محبت گردد
که در صحبت ایام بسیار باعث ازدیاد ملال و نقصان شوق است
شعر زنخ متاعی که فرهاد ازان بود * گر بمثل جان بود ارزان بود
اینکه از مصاحبی که در شیوهٔ محبت و ولا راسخ دم در طریق مهر و وفا
ثابت قدم باشد باندک تقصیری نباید رنجید و از یاریش نشاید
روی تابید کسی کو بخوبی ندارد نظیر * باندک دل آزاریش مگیر
دریغ است رو از کسی تافتن * که دیگر نشاید چو او یافتن * اینکه با
صغیر و کبیر و برنا و پیر شوخی و مزاح نباید کرد چه مزاح کار سفها و سبکساران
است و خطر و در نظر عقلا و دانشمندان از الفاظ دلنشین حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام است که بپرهیزید از مزاح بدرستیکه آن باعث کینه میگردد و
از سخنان ارسطاطالیس است که با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ
کینه اندوزد

کینه ور گردد و کوچک دلیر * پنجم اینکه با متکلم لب از گفتن در بندد
زبان بتکلم نشاید گشود و با سخن او سخن خویش را تا انجام نرساند آغاز مکالمه نباید نمود
فرد خداوند فرهنگ و تدبیر و هوش * نگوید سخن تا نبیند خموش
ششم اینکه در خدمت خواقین و صحبت سلاطین باید با هستگی و ملایمت
سخن گذارند و از درشتی و خشونت خود را دور دارند فرد سخن به که با
صاحب تاج و تخت * بگویند نرمه نگویند سخت هفتم اینکه در
میان دو دشمن چنان سخن باید گفت که اگر روزی دوست گردند از
خجلت زده و شرمنده نگردد فرد کنند این و آن خوش دگر باره دل
تو اندر میان کوربخت و خجل * هشتم اینکه آدمی باید با هر که نشیند موافق
طبع او صحبت بدارد و با هر کسی بر مزاج ایشان سخن گذارد نه اینکه با بیماران
مرض نادانی کلام از شعرا خواند و با عارفان رموز معانی سخن از صورت و
سیما راند قطعه حکایت بر مزاج مستمع گو * اگر دانی که دارد با تو میلی
هر آن عاقل که با مجنون نشیند * نباید کردنش جز ذکر لیلی * نهم اینکه
با هر کسی بفهم و دانش شان باید سخن گذاشت و بقدر عقل و ادراک ایشان باید

صحبت ... است از کلام معجز نظام حضرت سید الانام علیه و آله صلوات
الله الملک العلام است که تکلم کنید با مردمان بقدر عقلهای ایشان
دهم اینکه سخنی که اینکس خود بایست شنید آن را اظهار به دیگری نباید
گفت، چه اگر گوید در جواب همان خواهد شنفت **شعر** بگو آنچه طاقت
نیاری شنود ❁ که جو کشته گندم نخواهد درود ❁ چه نیکو گفته است این سخن
برهمن ❁ بود حرمت هر کس از خویشتن ❁ چه دشنام گویی دعا نشنوی
بجز کشته خویشتن ندروی **یازدهم** اینکه زبان به غیبت و بدگوئی خلایق نباید
گشاد و بسخن غیبت کنندگان گوش نباید نهاد از کلمات معجز آیات
سید انبیا علیه و آله التحیة و ثناست که منزه دارید گوشهای خود را
از شنیدن غیبت همچنانکه گوینده و شنونده آن هر دو در گناه شریکند
شعر غیبت کس تا توانی مگو ❁ زانکه ز غیبت برود آبرو ❁ گوش منه بر لب
غیبت گران ❁ تا تو هم انبازشان نباشی در آن ❁ **دوازدهم** اینکه در محفلی که
جمعی حاضر باشند نهانی و زیر زبانی نباید سخن گفت چه هر یک را ظنه
آن و گمان چنان که این گفتگو درباره اوست **شعر** سخن گو شنیده

گفتن در محافل

گفتن در محافل ❁ نباشد شیوه دانا و عاقل ❁ که از حضار ادب بسیار دور است
نشان غفلت و کبر و غرور است ❁ **سیزدهم** اینکه هر سخنی را در موقع آن
باید گفت چنانکه گفته اند **ع** هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد **قطعه** نظر
کردم بچشم رای و تدبیر ❁ ندیدم به ز خاموشی خصالی ❁ نگویم لب
ببستند و دیده بر دوز ❁ ولیکن هر مقامی را مقالی ❁ **چهاردهم** اینکه
جواب سخن را بفکر و تأنی گویند نه بتعجیل و بی تأملی که سخن نا اندیشیده
زری است ناسنجیده **فرد** مزن بی تأمل بگفتار دم ❁ نکو گو اگر دیر گوئی چه غم
هر که تأمل نکند در جواب ❁ بیشتر آید سخنش ناصواب ❁ یا سخن
آرای چو مردم بهوش ❁ یا بنشین همچو بهایم خموش ❁ **پانزدهم** اینکه بتمسخر
و استهزا کسی را نیازارند و این شیوه ناپسندیده را از خوش مشربی
و شیرین زبانی نشمارند که از روی ادب دور است و خلایق را از
آنکس موجب نفور است **شانزدهم** اینکه در مجلس چون از دیگران سؤال کنند
آنکس در جواب سبقت نگیرد **فرد** نه هر مرد هوشمند جواب
مگر آنکه گر از او سؤال کنند **هفدهم** اینکه چون آدمی خواهد تکلم کند

اول باید که نیک و بد آنرا بمیزان نظر بسنجد اگر مصلحت در گفتن بیند بگوید
گوید والا طریق اظهار آن نپوید فرد تا نیک ندانی که سخن عین صوابست
باید که بگفتن لب آدم نگشائی شعر برار دل چو بگشائی لب خویش
نخست از خیر و شر آن بیندیش چو آید از قفس مرغی بپرواز
دیگر مشکل بود آوردنش باز هجدهم آنکه زبان بفحش و دروغ و هزل
نگشاید و در همه اوقات از گفتن آنگونه سخنان احتراز و حذر نماید
شعر مکن فحش و دروغ و هزل پیشه مزن بر پای خود زنهار تیشه
که گر شاهی برد هزل آبرویت وگر ماهی کند چون خاک کویت
نوزدهم آنکه در امر معروف و نهی از منکر تا مقدور و میسر شود احتمال
نقصان و ضرر زر و خود داری و تغافل جایز ندارد هر چند مستمع را
چشم عبرت گیر و دل پند پذیر نباشد قطعه مدار دریغ
تو از هیچکس دریغ و مگوی اگر چه از طرف مستمع بود تقصیر سحاب
قطره باران ز خویش وا نگرفت اگرچه در دل خارا نمی کند تاثیر
بیستم آنکه سخنی که در آن مظنه دروغ رود و موجب تحیر و تعجب مردمان
[illegible]

گردد و نباید گفت شعر گرچه حرفیست بر مزاج سخن حمل دعویش
بمحال کنند بیست و یکم آنکه در صحبت جمعی چند آن نوع سخنان
تکلم نکنند که اشاره شود بسخن بعضی دو یا انگشتان و چنان بینند و نارک
که مشتبه گردد با او از زبان بیست و دوم آنکه سخنی که حقیقتش در نزد
اهل کس همگان ثابت و عیان نباشد اظهار کردن آن نشاید
چه اگر عکس آن از پرده اختفا رخ نماید ندامت قطعه بشنوم مگو تو هرگز
حرفی کاز الیقین ندانی زیرا چو عیان شود خلافش از گفته خود بخجل
بمانی بیست و سیم آنکه از گفتن و زیاده از قاعده خندیدن حذر
باید کرد که علامت سبکسری و جهالت است و نشان خشک مغزی
و غفلت در خبر است که هر که بسیار رباشد کلام او بسیار باشد
خطای او گویند که چون انوشیروان بعد از پدرش قباد تاج
سلطنت و شهریاری بر سر نهاد و آوازه عدل و داد در جهان در داد
با بوزرجمهر حکیم که ندیم او بود گفت که هر عیبی که از من در نظرت هویدا
و ظاهر است بباید که مرا مطلع و مخبر سازی تا ترک آن گویم جواب داد

که دو عیب در او مشاهده میکنم یکی زیاده سخن گفتن و دیگری زود
خشنود شدن و الا جمیع صفات حسنه و اخلاق مستحسنه آراسته
و پیراسته است انوشیروان بعد از شنیدن آن ترک این دو صفت
مذمومه گفت مجملا اگرچه فواید صحبت بسیار و نکات و دقایق افزون
از شمار است و لیکن در نوشتن این کتاب چون منظور اختصار بود زیاده
نپرداخت

باب اول در صفات سلاطین و اخلاق خواقین
مبنی بر سی و نه فایده فایده اول

بر سخنوران کشور دانائی و مدبران امور سلطنت و دارائی پوشیده
و مخفی نماناد که سلاطین نیکو نهاد را عدل و داد خوشترین صفتها و دلکش
ترین خصلتهاست چه عدل جامع سعادات دو جهانی است و رافع
اعلام کشورستانی زینت قصر حشمت است و زینت تخت دولت
شجر بارور کامکاری است و ثمر شجر برخورداری گل گلشن جلال است و سرو
چمن عظمت و اقبال سر دفتر مکارم اخلاق است و سرخط بخشش سایه گستر
آفاق انتظام امور جهانیان بر آن منوط است و استقرار احوال عالمیان بر آن
بود

مربوط شمه ساعتی در این بحر مباهاتی فی الحقیقت عدل آرام مردم
و ایمنی سلطنت ایشان جمیع دادگری و عدالت روشنی پذیرد و معموری
ربع مسکون بی معماری آن دست ندهد و مظلومان بی پای مردی آن
از چنگ شخص ستمگر نرهند سخن یکی از حکماست که هیچ پایه تر از دولت به
شاهی مستقیم نماید و شمشیر آبدار بی زننده نیک کارگر نباید و سخن اگر
صدق آرایش نگیرد و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد ملک بی عدل پایدار
نماند و از سخنان اردشیر بابکان است که سلطنت را تمام قطع نتوان
کرد مگر با لشکر و لشکر جمع نتوان کرد مگر با مال و مال فراهم آمدن با او میسر نشود
مگر با آبادانی و تعمیر تیسیر نپذیرد مگر به عدالت و هم او گفته که پادشاه داد
دهنده بهتر است از باران بزرگ قطره چه فایده باران بعضی از بلدان
رسد و رشحات سحاب عاطفت سلطان عادل کافه رعایا و برایا را
شامل باشد و از سخنان معجز بیان شهسوار عرصه لافتی حضرت علی
مرتضی علیه التحیة و الثناست که عدالت کردن علامت دوام
نعمت است و از الفاظ گوهربار رسول مختار صلوات الله الملک الغفار علیه

که یکساعت عدل نمودن از هفتاد ساله عبادت بهتر است شعر
شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد * قدر یکساعت عمری که در آن داد
کند * شعر عدل انوری است کزو ملک منور گردد * ور نبیندش همه آفاق مکدر گردد *
عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر * تا ترا هرچه مراد است میسر گردد *
شعر رادگری شرط جهانداری است * دولت باقی ز کم آزاری است *
مملکت از عدل شود پایدار * کار تو از عدل تو گیرد قرار *
هر که در این خانه شبی داد کرد * خانه فردای خود آباد کرد *
فائده همچنانکه صورت زینت
که قامت اقبال شهریاران به تشریف عدل و داد آراسته باشد نهال
اجلال ایشان نیز منسوب باید که از شوایب ستم و بیداد پیراسته بود چه ظلم
آفت مزرع سلطنت است و برق خرمن دولت از شامت آن
احوال ملک و مملکت دگرگون گردد و لوای عزت و رفعت سرنگون و از
اینجاست که گفته اند پادشاهی بعدل و کفر می ماند و بجور و طغیان با ایمان پایدار
نماند از سخنان صدق نشان امیر مؤمنان علیه السلام است که بظلم زایل میگردد
نعمتها

نعمتها و بستم در ماندگی کشیده و آورده میشود عقوبتها و هم از کلام
معجز نظام آنحضرت است که هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان
خود کرده خواهد بود و نیز در خبر است که بپرهیزید و بپرهیزید از ظلم بدرستیکه
دعای مظلوم صعود مینماید بآسمان یعنی مستجاب میشود و سخن یکی
از ملوک است که من از تیر و شمشیر مردان آنقدر نمیترسم که از دوک
پیرزنان اند سلاطین را لازم و متحتم است که رسوم تعدی و ستم از
صفحه عالم محو گردانند و تیر آه مظلومان و بیچارگان را از سینهای جانسوزشان
کارگر تر دانند قطعه فریاد پیرزن که برآید ز سوز دل * کیفر روز حمله
مردان کارزار * سیصد هزار بار از آن سخت تر زند * ضربت که شیر
شرزه بشمشیر آبدار * قطعه بنقد از دوستان این دو دارم * که شاهان
عجم کیخسرو و جم * ز سوز سینه فریاد خواهان * چنان پرهیز کردندی که از سم
فائده بهترین سرمایه
و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم بتخصیص پادشاهان عالم را ادب است چه
این صفت چهره سلطنت را زیوری است زیبا و قامت اهمیت را

تشریفی است کرامت که این همه مال در معرض فنا و زوال است و ادب ایمن از
تغیر و انتقال **شعر** ادب بهتر از گنج قارون بود ٭ نکوتر ز ملک فریدون
بود ٭ بزرگان نکردند پروای مال ٭ که اموال را هست رو در زوال ٭
عنان سوی علم و ادب تافتند ٭ که نام نکو از ادب یافتند ٭
فایده عزم قوی از
لوازم سلطانی و از اسباب جهانداری و جهانبانی است پس
سلطان عاقل و صاحب عزیمت کامل آن بود که چون بقصد کاری کمر
بندد و بر ختن مهمی که در نزد عقل لازم آید اشتغال نماید منع
هیچ باقی ممنوع نگردد و قصور و فتور بعزیمتش راه نیابد **فرد** شه بعزم درست
پای نهد در رکاب ٭ دل شکند خصم را و گرفتش افتد عنان **شعر** طرح که
افکنی چو مردان ٭ جهدی بکن و تمام گردان ٭ یعنی علمی که بر فرازی ٭ باید که گرد
نگون نسازی ٭ **فایده**
سلاطین را حزم و احتیاط از فرایض و واجبات است چه نهال
دولت از آب آن سبز و خرم شود و قصر سلطنت به بنای آن مستحکم از
ارتحجان

ارتحجان ... انقلابات است که هر که جوشن حزم در پوشد از تیر باران
حوادث از نوایب ایمن باشد **شعر** بحزم کوش که این رهگذر
پر از خطر است ٭ باحتیاط قدم نه که دور شور و شر است ٭ همین که
ابر بار و چنان تصور کن ٭ که سیل میرسید و خانه تو رهگذر است ٭ کسی که
عاقبت اندیش و دوربین باشد ٭ مقرر است که از خود همیشه با خبر است
چو با خبر بود از خود نهال دولت او ٭ علی الدوام بباغ مراد بر ور است
رباعی هر کس که امان دین و دنیا طلبید ٭ بی بدرقه حزم بمنزل
رسید ٭ آیینه فکر را بر صیقل حزم ٭ تا روی مراد اندر آن بتوان دید
فایده پادشاهان را عفو فرمودن
گناه و زلات زیر دستان قاعده گزیده و شیوه پسندیده است
چه عفو کردن خداوندان قدرت و قوت را علامت بلندی همت و
زیادی حشمت است و نشان علو شان و مرتبت ارتحجان ارسطاطالیس
است که سلطان را انجاح جرایم زیر دستان لازم است مگر از
سه گروه اول کسی که در ملک با او مشارکت جوید دویم آنکه قصد حرم

او کند تسلیم اگر بی‌تقصیر درگاه ندارد و از انوشیروان نقل کرده‌اند که گفت
لذتی که من از عفو یافتم از انتقام نیافتم و سخنی که از ملوک است که اگر مردمان
دانستندی که من از عفو چه قدر لذت می‌برم تقرب جستندی بمن بالجنایات
شعر عفو فرمودن مبارک خصلت است ❊ هر که دارد عفو صاحب
دولت است ❊ دل ز نور عفو روشن می‌شود ❊ وز نسیمش سینه
گلشن می‌شود ❊ دوست دارد عفو را پروردگار ❊ هر چه از دوست دارد
دوست داد

فایده

ثبات ورزیدن در کارها ملوک را بهترین صفتها و دلکش‌ترین خصلتهاست
چه پایداری و ثبات موجب رستگاری و نجات است و مثمر مبارک
و برکات و تعجیل و شتاب باعث استحکام عقده مهمات است و
رشته مهمات بتأمل کارها برآید و مستعجل سر درآید پس هر که خواهد اساس
دولت او از انهدام ایمن گردد باید که بنای کار خود بر ثبات و قرار نهد
فرد هر سر که یافت افسری از گوهر ثبات ❊ در اقتدار بگذرد از چرخ
با ثبات ❊ شعر بی تأمل مباش در هر حال ❊ بگذر از طریق استعجال ❊ هر که

دلاوتا

دارد تأنی اندر کار ❊ بر مراد دل رسد ناچار ❊ شعر سستی کار
عالم برار که در کار گرمی نیاید بکار چراغ ار بگرمی برفروختی ته خود را به پروانه
راسوختی ❊ شکیب آورد بندها را کلید ❊ شکیبنده را کس پشیمان ندید ❊

فایده

سیاست بموقع
از لوازم ریاست است و خون ریختن بقصد دادگری از شرایط شاهی
و سروری از سخنان سولون حکیم است که خوبتر چیزی که ملوک بر آن قادر باشند
چشانیدن مرارت سیاست و حلاوت تخفیف مؤنت رعیت
است قطعه اگر خونی بریزد پادشاهی ❊ لب آخر تا که در عالم
بریزند ❊ ببایدگشت هر چند که گاهی ❊ برازی تا دگر کار این گریزند ❊

فایده

در امور سیاست
تعجیل و شتاب بغایت ناصواب و سلاطین مالک رقاب را
ازین صفت ناشایست که خلاف رای اولوالالباب است احتیاط
لازم و واجب و متحتم است چه بسا باشد که مصلحت در عقوبت
نبود و آتش تحریک قوت غضب سبب ارتکاب آن شود در این صورت

بعد از آنکه بار ... یکی پدر را کشت از عین غضب خبر پشیمانی یافت
حاصلی بر نگیرد از الفاظ روح پرور حضرت امام محمد باقر علیه السلام
است که پشیمانی بر عفو خوردن بهتر و آسان تر است از پشیمانی
بر عقوبت و از مواعظ ادریس پیغمبر است که بتعجیل نکنید در کارها
خصوصاً در جزا دادن بد کننده و از سخنان یزدجرد اثیم است که
داناترین پادشاه آنست که در حال خشم بسرعت در عقوبت مبادرت
ننماید و بخش از حکما است که پادشاه را واجب است تا تأخیر در
عقوبت مجرمان و ترک شتاب نزدگی در آن حد کند که آتش غضب
فرو نشیند که اگر توقف کند امکان عفو باقی است و اگر مسارعت
نماید دست ارادت بدامن تلافی نرسد و پای همت بساط
تدارک نسپرد قطعه خوشا آن شهریاری که ز روی دانش تأمل کند
در کتاب سیاست سر تیغ او گلشن سلطنت را تر و تازه دارد
باب سیاست شعر مکن در امور سیاست شتاب که زراه
نتابی عنان بر متاب چو چشم افتدت بر گناه کسی تأمل کن اندر
عقوبت

عقوبت بسی که صد خون بیکدم توان ریختن و اگر کشته خون
را انگیختن شعر یکی سهل است زنده بیجان کرد کشته را باز
زنده نتوان کرد شرط عقل است صبر تیر انداز که چو رفت از
کمان نیاید باز فایده
سه خصلت است که از خصال سلاطین عدالت شعار است و ایشان را
از داشتن این سه صفت ناچار اول دشمنان را مغلوب ساختن دوم
دوستان و هواداران را سر افراختن سیوم محتاجان را بر وا کردن
حاجات توختن شعر همین بس ز شاهی و فرماندهی که از دشمنان ملک
سازد تهی دوم دوستان را شود دلنواز رعایای خود را شود کارساز
سیوم حاجت مرد امیدوار برآرد نگرداندش شرمسار بسی پادشاهان
گردن فراز گذشتند از این کارگاه مجاز از ایشان کسی گوی دولت ربود
که در بند آسایش خلق بود فایده
هر کسی را در همه امور بقدر مقدور تدبیر و تفکر ضرور است خصوصاً
سلاطین را در امور جهانداری و جهانبانی و مهمات کشورگیری و دستی

ستانی چه انجمن سلطنت بی شمع اندیشه و فکر روشن نگردد و تسخیر
ممالک بی معاونت شخص تدبیر میسر نشود از سخنان معجز نشان
سلطان اوصیا حضرت علی مرتضی علیه التحیة والثنا است که فکر
مرد و اندیشه آدمی آینه ایست که حسن و قبح عملش را بوی بنماید
و نیک و بد آن را از هم ممتاز میگرداند شعر هر که بی تدبیر کاری
کرد ملک از دست داد ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه
بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم جمله در کار است اما از همه تدبیر به

فایده پادشاه را لوازم
است که هر امری از امور که روی دهد با هر گونه اراده که در آینه ضمیرش
صورت بندد با جهان دیدگان صاحب رای و هوشمندان کار
آزمای که از حقایق احوال سابق و سلف واقف و بر نکات و دقایق
اقوال و افعال کار و اشارت عارف باشند کنکاش و مشورت
نماید تا بدستیاری رای انور شان از پایان کار خویش مبنا و صلاح
وقت و امور دانا گردد و از سخنان لقمان است که سر تو باید یک کس باشد

و مشورت با هزار

و مشورت تو با هزار کس یکی از ملوک لقمه کاری که در بست کنم و خطا
افتد دوست تر دارم از آنکه برای خود کنم و صواب باشد و کلام
یکی را کار بر آنست که چون ترا مشکلی پیش آید مشورت کن با دیگری
اگرچه خود از اهل مشورت و از عقلا باشی که بسا عاقل که خیر خویش را
داند و در کار خود فرو ماند و بدیگری محتاج گردد مانند چشم که
نزدیک و دور را می بیند و خود را نمی بیند شعر چو آید مشکلی پیش
خردمند گران مشکل فتد در کار او بند کند عقل دگر با عقل خود
یار که تا در حل آن گردد مددکار ز یک شمعش نگردد نور خانه فروزد شمع
دیگر در میانه

فایده پادشاه
دادگر و سلطان دانش پرور آنست که از احوال سپاهیان و رعایا
بواجبی با خبر باشد و از کردار ایشان مطلع و مستحضر تا خلایق از غضب
و سخط سلطان اندیشیده بکاری ناصواب و رفتاری خلاف طریقه
اقدام ننمایند در تواریخ آورده اند که اردشیر بابکان پادشاهی آگاه بوده
چون بداد نیامدی گفتی که فلان کس امشب چه خورده است و

یا فلان کنیزک با فلانه زن صحبت داشته است و هر چه کرده بودندی
گفتی با تجدّدی که مردم گمان بردندی که مگر از آسمان فرشته می‌آید
و او را آگاهی میدهد. از سخنان فیثاغورس حکیم است که پادشاه
آگاه آنست که باحوال رعایا و زیردستان خود چنان رسد که
صاحب بوستان بدرختان خود. از سخنان ارسطاطالیس است
که بهترین پادشاه آنست که بکرکس ماند گرداگرد او مردار نه بمرداری ماند
گرداگرد او کرکس یعنی وی میباید که از حال حوالی خود با خبر باشد
و حوالی وی از حال وی غافل نه اینکه وی از حال خود غافل باشد و
حوالی وی از حال وی آگاه. **قطعه** پادشه باید که باشد همچو کرکس با خبر ز انچه
افتاده است گرداگردش از مردارها، نی چو مرداری که گردش صف
کشیده کرکسان، تیز کرده بهر نفع خود برادر منقارها. **شعر** چه خوش گفت
مردی سخن آفرین، ز اخبار شاهان ایران زمین، که بهمن بهنگام نزع اردوان
بخسرو نشستن گفت کای تو جوان، جهانی بذات تو وابسته اند، بفرمان او
حکم تو پابسته اند، بغفلت مکن خواب و بیدار باش، ز احوال گیتی
خبردار

خبردار باش، چو در عهده تو است عالم تمام، مشو غافل از حال
خود و السّلام. **قطعه** ملک داری را دانا بیدار و باسر و هوش
مست غافل کی تواند عاقل و هشیار باش، پادشاهان با سپه بندند و
خفتن شرط نیست، یا مکن یا چون حرامست میکنی بیدار باش

فایده

بی دانشان فرومایه و کوته نظران پست پایه را بارجاع مهمات مملکت داری
سر بلند و بتفویض حکومت و دارائی دیاری ارجمند ساختن که از روی
ملک ریزد و مفاسد عظیمه از آن خیزد و سخن یکی از حکماست که جاهل را
بزرگ داشتن و عاقل را خوار ساختن موجب پشیمانی و سبب ندامت
و بدنامی است. از یکی از آل ساسان پرسیدند که سبب زوال
دولت و انهدام اساس سلطنت چهار صد ساله از خاندان شما
چه بوده گفت برای آنکه کارهای بزرگ که لایق اصحاب عقل و کیاست
و ارباب فهم و فراست بود بخوردان جاهل و مردان غافل بازگذاشتیم
شعر بخوردان مفرمای کار درشت، که سندان نشاید شکستن بمشت

رحمت کنی ٭ بیاوردی خود کاروان منزلی ٭ بغارتگه کاراندهٔ سرباد ستم بر
ستم پیشه عدل است و داد ٭ **فایده**
سلطنت و مملکت داری کسی را سزد که سر از گریبان محنت و زحمت بر
آوردن تواند و خلافت و شهریاری آنرا رسند که آستین بر بالین
و راحت تواند فشاند چه تا دامن سلاطین بخار مشقت و تحمل نشود
ضعفا و رعایا را در گلستان فراغت گل رفاهیت شگفد و تا پای ملوک
بپایان نرسد پای ماه سر درویشان ببالین استراحت نرسد از سخنان
شاپور بن اردشیر است که عزت سلاطین در ارتکاب خطرات فراوان
است **قطعه** آنکه او پا زیر بار و تیغ ننهد ٭ روزگارش در جهان
سالار و سرور نکند ٭ پادشاهی در چمن داد ندگل را ازانکه گل ٭ با وجود
نازکی از خار بستر میکند **قطعه** کمر سلطنت نباید بست ٭ هر کرا عزت
تن آسانی است ٭ از مشقت کجا بر آساید ٭ هر کرا همت جهانبانی است
شعر بر آن شاه آسایش آید پدید ٭ که ز آسایش خود نوا نگزید
برند خسرو آنکه آسایش مرد و زن ٭ گزیند بر آسایش خویشتن ٭

رعیت نوازی و سرلشکری ٭ نه کاریست بازیچه و سرسری ٭
نه هر کاو بزور آورد با پلنگ ٭ بکرد آنکه با شیر کرد است جنگ ٭
نخواهی که ضایع کنی روزگار ٭ بنا کاردیده مفرمای کار ٭
قطعه بده بهوشمند صاحب رای ٭ بفرومایه کارهای خطیر ٭
بوریاباف اگرچه بافنده است ٭ نبرندش بکارگاه حریر ٭
فایده پادشاه هوشمند
و صاحب همت بلند آنست که ساحت مملکت را از خس و خاشاک
وجود ظالمان مردم آزار و دزدان طرار بجاروب عدالت روبد
و هر گردنکشی که بغارت بیچارگان دست تعدی از آستین برآرد
سرش را بگرز سیاست کوبد تا مصلحان آسوده و آرمیده باشند و
مفسدان فرسوده و مالیده **شعر** سر ظالم و دزد را بی دریغ ٭ بباید بریدن
ببرنده تیغ ٭ مبخشای بر هر کجا ظالمی است ٭ که رحمت بر او ظلم بر عالمی است
بجور مردم آزار را خون و مال ٭ که از مرغ بد کنده به پر و بال ٭ یکی کشته
بهتر که شهری خراب ٭ یکی به در آتش که خلقی در آب ٭ هر آنکه برد زد
اگر کسی

فایده از صفاتی
که سلاطین عالیمقدار را سبب ازدیاد شوکت و اعتبار ایشان را
در آرایش ملک ستانی و جهانگیری ضرور و در کار است صفت غیرت
است گویند یکی از سلاطین زادها حکیمی را گفت که من میخواهم از
امثال و اقران خود بر سر آیم و گوی دولت در میدان اعتبار
بچوگان اقتدار ربایم مرا از اسباب این چه چیز بدست باید آورد
حکیم گفت که هیچ سببی مر اکتساب دولت را بهتر از غیرت
نیست شعر کسی کو ز غیرت برافروخت تیغ ٭ سر تیغ را بگذراند ز میغ ٭
ز غیرت بدست آیدت نام و ننگ ٭ ز غیرت مراد خود آری بچنگ ٭
چنین گفت آن مرد بیدار بخت ٭ که از غیرت آید بکف تاج و تخت ٭
فایده لطف و قهر
هر دو از لوازم جهانبانی و جهانداری است و از شرایط پادشاهی
و شهریاری لیکن هر یک در موقعی و مقامی حکما گفته اند که اگر کار
بنرمی و آشتی صورت نبندد و نشد درشتی باید نمود و اگر درشتی و
خشونت

خشونت آمیزد رفق و لطف باید فرمود چه جراحت را تواند بود که
بنیش احتیاج پیش افتد یا بمرهم گویند بهمن بن اسفندیار از حکیمی
پرسید که اساس کار عمال و لشکریان بر چه باید نهاد جواب داد
که بر لطف و قهر و همیشه باید که نظر لطف و اثر قهر سلطان بر خدم
و حشم و زیردستان ظاهر و عیان باشد تا بلطف درگذرند
بامنیت نگردند و بقهر بکبر در تا دلیر نشوند ٭ باید که لطف و قهر
بود پادشاه را ورنه میسرش نشود حل مشکلی ٭ وقتی بلطف
کوشی و مدارا و مرحمت ٭ باشد که در کمند قبول آوری ولی ٭
وقتی بقهر کوشی که صد کوزه نبات ٭ گه گه چنان بکار نیاید که حنظلی ٭
فایده اساس شهریاری
و سلطنت از دو چیز خلل پذیرد یکی سفلگان و ارازل را عزیز
ساختن و ایشان را بمناصب عالیه سر افراختن دوم عمال ستمکار
را بمهمات ملک باز داشتن و ایشان را بر خلایق حاکم گماشتن
گویند انوشیروان از بزرجمهر پرسید که زوال ملک

درچند ضر است جواب داد که در دو چیز جاه یافتن دونان
وظلم عاملان ؛ گر سفله بجاه دست یابد ؛ بازار ملک
شکست یابد ؛ دونان سزای جاه باشند بل درخور بند
چاه باشند ؛ ظلم عامل جهان خراب کند ؛ دل مظلوم را
کباب کند ؛ دامن سلطنت رود از دست ؛ اندر آید بملک کار
شکست **فایده**

زمام ملک و دولت وعنان سپاهی ورعیت درکف
اختیار و قبضه اقتدار کسانی سپار که شایستگی دولت
وطاقت حمل اثقال مملکت داشته باشد تا اساس سلطنت
ایمن گردد از خلل وقف و مملکت محفوظ ماند از ضرر و فساد
؛ بکسی ده زمام دولت و ملک ؛ کش سزاوار
باشد و درخور ؛ تا که ملک از خطر شود محفوظ ؛ تا که دولت
شود مصون ز ضرر **فایده**

چون بر دشمن قوی چنگ دست یابی باید که در دفع آن پافشاری

درخ نیابی که بجهة تعذیب دشمن مجلسی بهتر از مطمورهٔ عدم میت
وبرای تادیب دیتا ریا نه لایق تر از حسام تیز دم نی چه
بهنگام فرصت اگر در قفا در زوالش تقصیر و اهمال ورزیده
سرش از الحجر کینه بری چون قدرت یابد از تیغ آتش افروز
و تیر دلدوزش جان بسلامت نبری چو فرصت یافتی بر
خصم غدار مکن تقصیر و مغزش را برون آر زدشمن زیر خون
چون یافتی دست که از دستش بخون ریزی توان رست
دشمن چو بدست آمد و فرصت داری زنهار که از دست
خودش بگذاری ور بگذاری دوست باید بر تو سودی ندهد آه ندامت
و غمخواری

فایده

بگمان خیانت بنای عقوبت احدی منه و از آتش دود
آب و خاک وجودی را بباد فنا مده که اگر بعد از آن بی گناهیش
بر تو ثابت و روشن شد و عدم تقصیرش مدلل و مبرهن گردد حاصل
کار پشیمانی و ندامت خواهد و ارباب خرد زبان بملامت
خواهند

خواهند گشود قطعه مکن کسی را بمجرد ظن باطل عقوبت تا
پشیمانی نیارد که چون سنگ از نفس گردد هویدا پشیمان
گردی و سودی ندارد

فایده

از صفات ضروریه سلاطین معدلت آیین با ابنای زمان تلطف
و دلجویی فرمودن است و از شیوهٔ خشونت و تلخگویی اعراض
نمودن چه چرب زبانی صفتی است که دشمن را دوست میسازد
و سینه اش را از غبار کینه می پردازد از سخنان حکمت آثار
بهمن بن اسفندیار است که سوء خلق و درشت خویی موجب
انهدام قواعد حشمت و سبب انخفاض رایات دولت
است و نرمی کلام و رفق با خواص و عوام از جمله موجبات
استحکام اساس اقبال و اسباب ارتفاع اعلام عزت
و اجلال است قطعه خوش است از همه کس خوی نیک و
عادت خوب علی الخصوص از آنها که اهل فرمانند رسد
اگرچه بر آفاق دست شان لیکن کنند هر چه که شاید نه

هرچه بتوانند کنند رفق و مدارا بجای دشمن و دوست برفق داد
خود از روزگار بستانند * **فایده**
پادشاه را لازم است که تا زمام معتمد امین بدست آرد و زمام
ملک و دولت به ایشان سپارد تا مملکتش همیشه آبادان
و رعیتش خوش دل و شادان * **شعر** * خادم پادشاه امین باشد *
تا در آن ملک رونق افزاید * ور کند جانب خیانت رو * ملک
ویران شود در شومی او * **فایده**
و دیگر پادشاه باید که حکیم فکرت پیشه باشد نه ندیم هزل اندیشه
زیرا که از آن بدرجات کمال برآید و از این بدرکات نقصان
گرآید * **قطعه** * هر نکته که آید از لب داننده گوهری است *
خوش آنکه ساخت گنج گهر درج سینه را * دانا دل از جواهر
حکمت خزینه ایست * از خویشتن مسار جدا این خزینه را *
فایده پادشاه باید که
لطف کاملش شامل جمیع رعایا و برایا و صغیر و کبیر و غنی و

فقیر بوده باشند تا همگی از خوان رأفتش شربت راحت نوشند
و از ضیافتخانه رحمتش خلعت فراغت پوشند بزرگان
گفته اند که مثل پادشاه ابر و آفتاب است که بر تر و خشک بارد
و بر بلند و پست تابد **قطعه** ای بوده در معارج اقبال کامجو * وی گشته
بر ممالک آفاق کامیاب * تو ابر بحر موهبتی بر همه ببار * تو آفتاب
معدلتی بر همه بتاب * **فایده**
در نزد سلاطین رعیت پرور عدالت گستر رعایای کشور عزیزتر از سیم
و زر است و خوشتر از در و گوهر چه درم و دینار اگرچه فراوان بسیار
باشد از خرج نمودن و بخشودن روی به نقصان آرد و از کثرت ایثار
و درخت پر برگ و بار رعیت هر ساعت حاصلی تازه و بری
برون از اندازه بردارد **قطعه** شنیدم از بزرگان سخن سنج * که سلطان را
رعیت بهتر از گنج * گران خرج از شود آخر سر آید * ور این از لحظه
دخل نو درآید **فایده**
ضابطه سلطنت آنست که لشکر را چندان نکنند که بی نیاز

گردند از ملازمت خدمت و چنان نیز محروم نسازند که ع فقیر و
مانند در هنگام حاجت ❁ قطعه ❁ در افراط جود و روی کرم
گاه می ببند و گاه می بگشا ❁ بستیغ کام و داد جهان ❁ گاه می گیر و
گاه مینفرما ❁ زر بدرویش و جرم جانی را ❁ گاه می بخش و می بخشا ❁

فایده

شهریار هوشیار آنست که چون قصد پیکار و آهنگ کارزار دشمنی نماید لشکری
بمحاربه و مجادله اش توجه کند همه یکدل و یکزبان باشند و از شیوه
دورویی و نفاق برکران چه اتفاق سپاه مر حضرت پادشاه را
موجب فتح و نصرت است و سبب ظفر و قدرت شعر شهی را ظفر
حاصل است که از یکدلی لشکرش یکدل است ❁ سپه را که سرور بمندی رسد
زیاران یکدل بلندی رسد ❁

فایده

از امور ضروریه شهریاری حفظ اسرار است و سلاطین را از محافظت
نمودن و پوشیده داشتن آن ناچار و اسرار آن در نزد کسی شاید
که بصفت عقل و دانش موصوف و چنین داند که وجود دشمن تو وجود

اسرار پادشاه

حضرت پادشاه موقوف است سخن کجی را انکار است که گوهر اسرار ملوک
را هیچ محرمی لایق تر از صندوقچه ضمیر انور ایشان نیست قطعه
نباید گفت راز خویش با کس ❁ که احداث زمانه در کمینند ❁ نباشد
راز را محرم به از تو ❁ اگر چه پیش کاران بس امینند ❁

فایده

مداومت نمودن بلعب شطرنج و نرد و سایر قمار ملوک جهاندار و شهریاران عالیمقدار از
را شایسته و سزاوار نبود چه ایشان مملکت و رعیت را حافظ و
پاسبانند و شک نیست که بسبب اشتغال بلعب اینها از مهمات
ملکی باز مانند در تواریخ آورده که صهصه بن داهر که واضع لعب
شطرنج است چون از تصنیف آن پرداخت پیش رای
هند تحفه برد با آنکه لعبتی عجیب و صنعتی بس بدیع و غریب بود بدان
نپرداخت و گفت که ما را در عرصه مملکت بجد پادشاهی باید کردن
و از صد منصوبه مهمات که در صدد آنیم یکی را نتوانیم گشادن لهذا
برای لعبت شاه چو من شطرنج کجی خواهد بود و الحق خوش گفت آنکه گوهر

سخن بدین نمط سفت قطعه من بگویم چون بیا برای شاه شطرنج خرد ❊
دشمنان را در شطرنج از جه باد فراه کن ❊ بیدق بد پیران و اسب در میدان
فکن ❊ فیل جنگی را برآر قصد هر بدخواه کن ❊ دست فلج
فتح جوئی خرم فرزین ببند ساز ❊ خصم دولت مات خواهی رخ بعدل
ای شاه کن ❊ فائده

بدان و بدکاران را از خود ترسان و هراسان دار و نیکان و نکوهان را
امیدوار بندگان شایسته را بنوازد و نااهلان را از حضرت خود
دور ساز و چنان کن که همیشه نیکان بالنده باشند و بدان نالنده ❊
که از صفات هوشمندان ع نیکی کردن با عزیزداشتن است و تربیت بدعملان
تخم در شوره زار کاشتن است و کلام یکی از اکابر است که در نیکی که بد
بکنی بند و نیک بدر رسد امید نیکی از آنجا منقطع گردد شعر برانداز
بیخی که خار آورد ❊ بپرور درختی که بار آورد ❊ منه بر دل نیکمان غبار ❊ که بدنامی
آرد سرانجام کار ❊ بکش کار بد گوهر از بلند ❊ که پروردن گرگ آرد گزند ❊

فائده ارباب غرض را

در حضرت خود

در حضرت خود راه مده و بر سخنان ایشان گوش منه که بلباس
دوستی نسبت آشنایی بیگانه سازند و بهانه صلاح بنای طرح
فساد که در زمانه اندازند شعر مده راه صاحب غرض پیش خویش ❊
که آن بخت با یکدگر نوش و نیش ❊ بصورت دهد نوش و یاری کند ❊
بمعنی زند نیش و خواری کند ❊ شعر منه گوش بر قول صاحب غرض ❊
که از کینه در سینه دارد مرض ❊ بهم بر زند در دمی عالمی ❊ پریشان کند
عالمی در دمی ❊ فائده

دشمن هر چه بلطف و چاپلوسی نماید بر او اعتماد نباید کرد و سخنان
حیله آمیزش اعتماد چند انکه تضرع زیاده کند و تملق بیش از و برحذر
باش و بیندیش که از دشمن دوستی نیاید و از کج راستی از سخنان دارای
اکبر است که دشمنی که با تو خوش خوئی و تازه روئی نماید مانند
حنظل است که ظاهرا و بصفت خضرت و سمت نضارت
موصوف و معروف باشد و خاصیت او مثال زهر جان گزائی
و لسان شمشیر عمر فرسای است پس بر عقلا واجب است که

بطراوت ظاهری او فریفته نشوند و از خبث باطن او غافل نمانند
شعر از دشمن دوست روی پرهیز ٭ چون هیزم خشک از آتش تیز
آتش بجدل چو بر نیاید ٭ خوش خوش در حیله برگشاید ٭ شعر کینه نهفته
چو نهاد درخت ٭ دل بود دشمنش از پی آزار سخت ٭ پندت
چرب زبانی کند ٭ برکند او حقه بهتانی کند ٭
فائده دشمنان اگرچه در نظر
حقیر نمایند ولیکن چنان نباید دانست که از قطرات سیلی خیزد
که راهش نشاید بست شعر عدو را کوچک نباید شمرد ٭ که کوه
گران دیدم از سنگ خورد ٭ نه بینی که چون درهم آیند مور
ز شیران جنگی برآرند شور ٭ نظر کن در آن موی باریک سر ٭
که باریک بینند اهل نظر ٭ چو تنهاست از رشته کمتر است ٭
چو پر شد ز زنجیر محکم تر است ٭ دانی که چه گفت زال با رستم گرد ٭
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ٭ دیدیم بسی آب ز سر چشمه خورد ٭
چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد ٭ فائده

درالقای

در القای نام نیک و افشای حسن صیت سعی تمام و اهتمام مالا
کلام مبذول دارد و اسم محمود در طراز کسوت معالی و زینت
ایام و لیالی خود پندارد چه نیک نامی جوهری است از هر چه عزیزتر
و ذخیره از هر چه نفیس تر کسوت مردی و مردمی بزینت آن مطرز است
و عاقل از جاهل بخاصیت آن ممتیز فرد نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو
ماند سرای زرنگار ٭ رباعی ای آنکه تراست توسن دولت رام ٭ گردون بدست تو
داده بکفتی چرخ زمام ٭ خواهی که ز غصه جاودان یابی کام ٭ آن گیر که برآید
به نیکوئی نام ٭ فائده
ای که هوای سروری و سرداری در سر داری باید که همیشه روی تضرع
بر در داور آری و فرمان برداری حضرت حق و شکر منعم مطلق را واجب
شماری چنانکه روز بر تخت شاهی در آئی شب معبد بندگی قیام نمائی چه
تا سر نیاز بدرگاه باری بتاری انگشت امید حاصلی برنداری
و تا روی مذلت و خاکساری بر خاک نگذاری شاهد سلطنت و شهریاری
در کنار نیاری آورده اند که پادشاهی هوشمند ع از یکی از اهل هوش

خوانش بندی نمود گفت اگر سلطنت دو جهانی خواهی شبها در درگاه
حق داد گدائی ده و روزها در دربار خود بداد گدایان برس فرد
پادشاهیست میسر نشود بر سر خلق ٭ تا بشب بر در معبود گدائی نکنی
قطعه پادشاهی و بندگی کن اگر ٭ حکم بر بندگانت بپاید ٭ تا چو شبهای تی
روزگار بخش ٭ گر خوشی جهانت می‌باید ٭ ملک فردا طلب نه امروزی ٭ این خود
هست آنت می‌باید ٭ فائده
در ارتفاع طارم همم و اتساع عرصه کرم بکوش و عرض نیازمندان را
بسمع قبول میوش تا مهرت در دلهای مردمان راسخ گردد و علیت
در نظرها هنر نماید کریم را همیشه سر بر فلک ساید و لئیم را در بادیه بدنامی قدم
فرساید بخل عیبیست که مجموع هنرها بسبب آن مخفی و نهانست و سخا
هنری که همه عیبها از ظهور آن پوشیده و پنهان از سخنان معجز بیان
امیر مؤمنانست که شگفت آید مرا از کسی که بنده بمال خود میخرد و آزاد
میکند و خون آزادان را باحسان نمیخرد که بنده خود سازد رباعی گر یک دل
غمگین بجهان شاد کنی ٭ خوشتر که هزار کعبه آباد کنی ٭ گر بنده کنی ز لطف آزادی را ٭

بهزانکه

به زانکه هزار بنده آزاد کنی ٭ رباعی گر کان صفائی و گر دریابی ٭ پرحیت
خلق با آدمی نمائی ٭ ور با همه عیبها کریم آیائی ٭ علیت هنرست و
زشتیت زیبائی ٭ فائده
ای که حضرت پروردگار عنان اختیار صغار و کبار را در کف اقتدار
نهاد تو را بر خلایق بزرگی و سلطنت داد زنهار زنهار از حال کهتران و زیردستان
غافل مباش و در برآوردن مطالب شان اجل و دانشمندان را
یاری کن و از پا افتادگان را دستگیری راستی و عدالت پیشه کن
و از معاملات فی‌نیت اندیشه بنظر رافت در رعایا بنگر و داد
مظلومان ده و حوایج شان برآور که جز نام نیک و بد در صفحه عالم
نماند و هر کس در صحیفه اعمال غیر از آنچه نوشت نخواند فرد داد مظلومان
بده مقصود محرومان برآر ٭ دین و دنیا را ازین داد و دهش معمور دار فرد سر را ور
وی بدولت پای مردی کن بلطف ٭ دست که داد خدا افتادگان را ز
دستگیر شعر دانی که دیر و زود بجای تو دیگری ٭ حادث
شود چنانکه تو بر جای دیگران ٭ بیدار باش و مصلحت اندیش و خیر کن ٭

درویش دست گیر و خردمند پروران ٭ نوشیروان کجا شد و دارا و
یزدگرد ٭ گردان شاهنامه و خاقان و قیصران ٭ این خاک تربت
گر بتامل نظر کنی ٭ چشم است و روی و قامت زیبای دلبران ٭ بسیار
کس بر و بگذشته است روزگار ٭ کنون که بر تو میگذرد نیک بگذران ٭
خواهی که مهتری و بزرگی بسر بری ٭ خالی مباش یک نفس از حال کهتران ٭
چون نام نیک و بد تو شنیدی که باز ماند ٭ درود بر ملک داد ده و دهان و
ستمگران ٭ عدل اختیار کن که بعالم خبر دهند ٭ بهتر ز نام
نیک بضاعت مسافران ٭ این پنج روزه مهلت دنیا بهوش باش ٭
تا دل شکسته نشود از تو دل گران ٭ باب دویم در اکتساب
اخلاق حمیده و افعال پسندیده محتوی بر چهل و
نه فایده

فائده

انسان را کسب فضایل و کمالات از فرایض و واجبات است و
اکتساب هنر بر هر فردی از بشر لازم و بغایت در خور چون هنر
شاخی است پایدار و گلی است همیشه بهار شمعی است که شبستان آدمی

را بضیا

بضیای آن منور است و شمامه که انجمن مردمی از نفحات آن
معطر بحری است که هر قطره از آن ماحی چندین هزار عیب است
از صفحه عالم و غنچه ایست که ناجی خاطر آزادگان است از گرد
غم و الم ٭ قطعه بهتر کوش زانکه در عالم ٭ قیمت آنراست کو هنر دارد
گر ترا نعمتی از و رسد ٭ نام جهل آفت از تو بر دارد ٭ قطعه هنر چو مشک
بود مشک کی نهان ماند ٭ جهان ز نکهت آن پر ز بو شود ناگاه
برو بکسب هنر کوش کز فضایل آن ٭ بسیط خاک پر از گفتگو شود
ناگاه ٭

فائده

عقل استاد لیست نیک آموز هر که متابعتش ورزید بدولت
جاودانی قرین گردید و بمدارج عزت بالانشین و هر که مخالفتش
گزید بمنزل مقصود نرسید و لب بانگشت حیرت و ندامت که
بدندان گزید لهذا در کار تفکر بوده دانش عمل کن نه وفق خواهش

از الفاظ گوهر بار سید انبیا صلوات الله علیه و آله است که هیچ
مالی نفع دهنده تر از عقل نیست و هیچ درویشی سخت تر از

جهل نی واز کلام معجز نظام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا است
که دوست هر مردی عقل اوست و دشمن هر کس بی عقلی او
آورده اند که پدری پسر خود را وصیت کرد که چنانچه تو رعیت حاکمی
عقل بر تو حاکم است چون رعایا را باطاعت خود امر میفرمائی تو نیز
از مخالفت عقل پرهیز قطعه هر که بنهد بنای عمل بر اساس عقل
کارش بلند گردد و حاشش کم شود ∴ آنکس که بی خرد طلب رفعتی کند
بسیار بر نیامده ناگه فرو شود ∴ فایده
از صفات ستوده و خصال محموده که آدمی را از داشتن آن ناچار
و پیش از همه اخلاق نکو ضرور و در کار است حیا و شرم است چه حیا پیرایه
قامت انسانیت است و گلگونه گونه شاهد آدمیت شعر دیده بی شرم
پسندیده نیست ∴ در نظر عقل خود آن دیده نیست ∴ گر نبود در رسم
حیا در جهان ∴ شیوه عفت برود از میان ∴ دل که پر از شرم و حیا بود
آئینه نور خدا می شود ∴ فایده
اگر خونت ریزند و اگر بر دارت آویزند حق گوی باش تا منزلت صدیقان
یابی

به مرتبه ارجمند عارفان ربانی که صداقت آب گلشن حیات است
و راه کشور نجات از سخنان اعجاز بنیان امیر مؤمنان است که راست
سخن راست گوئی است و از کلمات ارسطو است که راست گفتن
قدر مرد را رفیع گرداند قطعه ز راه راست توانی رسید در
مقصود ∴ تو راست باش که هر دوستی که هست راست ∴ لو چوب
راست را ز آتش دریغ میداری ∴ کجا در آتش دوزخ برند مردم راست ∴
شعر راستی آنجا که علم بر زند ∴ یاری حق دست بهم بر زند ∴ راستی
خویش نهان کس نکرد ∴ از سخن راست زیان کس نکرد ∴ راستی
آور که شوی رستگار ∴ راستی از تو کرم از کردگار ∴
فایده نکوترین صفت انسان
حلم و بردباری است و زشت ترین خصلت درشت خوئی و سبکباری
در خبر است که قوی ترین شما آنکس نیست که مردمارا بیفکند و از پای
در آورد بل آنکس است که در حال غضب خود را نیفکند و نگاه
دارد و از حضرت رسول صلوات الله علیه و آله منقول است که حق

سبحانه و تعالی هیچکس را بجهالت و تندخویی عزیز نگردانیده است و هرگز
بحلم و بردباری هیچ کسی را ذلیل نگردانیده و از سخنان مقتدای اهل
دین حضرت امام زین العابدین علیه السلام است که چون خشم
می آید مرا از کسی که حلمش در هنگام غضب او را دریابد از حکیمی پرسیدند
که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاق چه حروف آنرا
قلب کنی ملح شود چنانچه هیچ طعامی بی ملح مزه نیابد
هیچ خلقی بی حلم جمال نماید **شعر** چه حلم اندر آید غضب گشت پست ؛
غضب راهی بردباری شکست ؛ ستون خرد بردباری بود ؛
سبک سر همیشه بخواری بود ؛ **قطعه** نه مرد است آن بنزدیک خرد
مند ؛ که با پیل دمان پیکار جوید ؛ بلی مرد آنکس است از روی تحقیق ؛
که چون خشم آیدش باطل نگوید ؛ **فائده**
تواضع و سرافکندگی موجب سعادت و فرخندگی است و آب
و رنگ این شیوه خجسته گوهر پایه مردم را سرمایه ارزندگی افتادگی
سبب بلندی مقدار است و بیچارگی قوت بازوی عزت و اعتبار
از کلمات

از کلمات معجز آیات سید انبیا علیه الف تحیه و ثنا است که
تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار نمی افزاید و شیوه
فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیگردد و یوسف
عطا که یکی از عرفای مشهور است گفته است که همه نیکوییها در خانه
ایست و کلید آن تواضع و فروتنی است و همه بدیها
در خانه و کلید آن مائی و منی **قطعه** جمع است خیرها همه در خانه و هست ؛
آن خانه و کلید بغیر از فروتنی ؛ شرها بدین قیاس بیک خانه است ؛
جمع و آنرا کلید نیست بجز مائی و منی ؛ **شعر** یکی قطره باران از ابری چکید ؛
خجل شد چو پهنای دریا بدید ؛ که جائی که دریاست من کیستم ؛
گر او هست حقا که من نیستم ؛ چو خود را بچشم حقارت بدید ؛ صدف
در کنارش بجان پرورید ؛ سپهرش بجائی رسانید کار ؛ که شد نامور
لؤلؤ شاهوار ؛ بلندی از آن یافت کو پست شد ؛ در نیستی کوفت
تا هست شد ؛ تواضع کند هوشمند گزین ؛ نهد شاخ پر میوه سر بر زمین ؛
بلندیت باید تواضع گزین ؛ که آن بام را نیست سلم جز این ؛

فایده قناعت ملکی است
ازاد از دام شاغل آسوده و آینه ایست از زنگار شواغل زدوده
حریص همیشه محروم و پریشان باشد اگرچه همه جهان ورا باشد چون حرص کشید
زرد روی بودن به که چون صبح بحاجت لب گشودن و در
کنج عزلت نشستن و نان جوین خوردن خوشتر که کمر زرین بستن و خدمت
امیر کردن لهذا انجابت قناعت خانه از آز بپردازد و با تلخ و شور
زمانه پرشور بسازد فرد بدست آهن تفته کردن خمیر * به از دست
بر سینه پیش امیر * قطعه ز پیری جهاندیده کردم سوالی * که ای بهر معیشت ز
مال و بضاعت * چه سرمایه سازم که سودی دهد گفت * اگر میسر آید
قناعت قناعت * قطعه بی لقمه و خرقه هر زمانی * نباید کشیدن ز سفلی
گزندی * بسالی بود خشک نانی که فقر * بعمری بود کهنه دلقی پسندی *
قطعه دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو * دو ثوب جامه اگر کهنه است
یا از نو * درون خانه ویران خود بخاطر جمع * که کس نگوید از اینجا خیز و
آنجا رو * هزار مرتبه خوشتر بنزد اهل خرد * ز فر سلطنت کیقباد و کیخسرو

فایده صبوری

فایده صبوری کلید گنج سعادت است و شمع ظلمات حیرت از خمار محنت و بلا
برنیائی تا از ساغر شکیبائی صبوح صبوری نچشی و خدنگ امید
بهدف مراد نرسد تا از تیرباران دهر دون پرور سپر صبر نکشی
از سخنان ارسطاطالیس است که اگر هوس نجات داری در صبر گریز
و از سخنان رستم دستان است که هرکه احتمال شداید نماید و صفت
حلم و اصطبار شعار خود سازد شجره او بثمره اقبال بارور گردد فرد صبر گوارا
کند آنچه ترا ناخوش است * ساغر از کف بنه آب گل آلوده را *
شعر صبر گرد در صد محنت و رنج دیدن * نباید همچو کاه از رنج پریدن
به آن باشد که در دامن کشی پا * لب آن کوه باشی پای جای * صبوری
مایه فیروزی آید * قوی تر پایه بهروزی آید * بصبر اندر صدف باران شود
در * بصبر از لعل و گوهر کان شود پر * بصبر از دامن آید خوشه بیرون *
ز خوشه رهروان را توشه بیرون * بصبر اندر رحم یک قطره آب * شود نه
مایه زان ماه جهانتاب * فایده

خموشی از احسن صفات است و مستلزم بسی خیرات گوناگون آدمی را
بهترین زیور است و بسا نیکیها در آن مضمر یکی از اکابر نتیجه خاموشی
هفت فایده ذکر کرده است که هر یک از آنها متضمن چندین
فایده است اول آنکه عبادتی است بی رنج و عنا دوم زینتی است
بی تکلف زیور گرانبها سیم هیبتی است بی شوکت حکومت و سلطانی
چهارم حصاری است بی احتیاج تحجر است و دیوار پنجم آنکه
آدمی را از شرمندگی و عذرخواهی دوستان مستغنی می سازد ششم
اینکه کرام الکاتبین را از رنج مزخرفات نمی اندازد هفتم پرده پوش زشتیها
و عیوب است و خازن گنج خانه قلوب گویند لقمان پسر خود را
نصیحت میکرد که ای فرزند چون مردم مجلس کلام مباهات
نمایند باید مفاخرت تو مجلس سکوت باشد و از کلام
معجز نظام حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است که هر که
مالک نیست زبان خود را پشیمانی میکشد لهذا اهل عقل در آن
زبان سخن دان را بحبایل سکوت و سلاسل صموت بسته دارد خاطر
خویش را

خویش را از تشویش نه رسته قطعه سخن گفته دگر باز نیاید بزبان ؛
اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد ؛ تا زبان دگر اندیشه نباید
کردن ؛ که چرا گفته ام اندیشه باطل باشد قطعه به پیری رسیدم
در اقصای یونان ؛ بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی ؛ بمردم چه بهتر بحال
گفتا ؛ اگر میتوانی خموشی خموشی ؛ فایده
هر که از بوی خردمندی و رایحه هوشمندی نباید صحبتش هنرکه
بدست جهلت سپارد و بخصایل بدت برآرد و همواره قرین علما
و همنشین دانشمندان و عقلا باش تا کدورت طبعت بصفا و بیاد
ذهنیت بذکا مبدل گردد چه مصاحبت عاقل اکسیر سعادت
جاودانی است و مجالست غافل لقمه شقاوت دو جهانی
رباعی نادان همه جا با همه کس آمیزد ؛ چون غرقه بهر چه هست دست
آویزد ؛ با مردم زشت نام همراه مباش ؛ کز صحبت دیگدان جز
سیاهی خیزد ؛ قطعه جامه کعبه را که می بوسند ؛ آن نه از کرم پیله
شد ؛ با عزیزی نشست روزی چند ؛ لاجرم همچو او گرامی شد ؛

فایده عفو از احسن
صفات است و سرآمد همه فضایل و کمالات و در بند انتقام بودن
و انقیاد فرمان قوت غضبی نمودن مستوجب ندامت است
و موجب صد هزار ملامت از کلمات سعادت اثر حضرت امام محمد باقر
علیه السلام است که هر که خشمی را فرو خورد و قدرت بر انتقام
داشته باشد حق جل و علا در روز جزا پر کند دل او را از ایمنی و
خشنودی و رضا و از کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
است که عفو زکاة قدرت و توانائی است و از سخنان بطلمیوس
حکیم است که هیچ خیر در نزد حق سبحانه تعالی به از این نیست که
مکافات بدی بنکی کند **فرد** بدی را بدی سهل باشد جزا ‌ اگر مردی احسن
الی من اسا ‌ **رباعی** ما عادت خود بهانه جوئی نکنیم ‌ جز نیکوئی و
نیکخوائی نکنیم ‌ آنها که بجای ما بدیها کردند ‌ ما با ایشان بجز نکوئی
نکنیم ‌ **فایده**
خشونت و عنف بسیار موجب وحشت و دلگیری مردمان است

دهم دلها

اگه جرات نماید اندر کار ‌ خویشتن را بزرگوار کند ‌
فایده ترتیب مصالح و تدبیر
مهمات در وقتی باید که عنان اختیار در دست باشد و خدنگ اقتدار
در شست نه در هنگامی که پای بر سنگ نامرادی و اضطرار آمده و سنگ
بر شیشه خودداری و قرار **قطعه** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ‌ دریغ
سود ندارد چو رفت کار از دست ‌ بروز کار سلامت سلاح
جنگ بساز ‌ وگرنه سیل چو بگرفت نشاید بست ‌
فایده چون طوطی کلک تکلم
و بلبل اقبالیت در ترنم آید دهان خلایق را شکر شکر نثار و سمع اهل عالم را
بسخنان ملایم برخوردار گردان که بزرگی نه با همه در افشاندن و خرج کردن
است بلکه در رعایت عباد کوشیدن است **قطعه** نبود مهتری بخود دست دهد
روز و شب را شراب نوشیدن ‌ یا طعام لذیذ را خوردن ‌
یا بالوان لباس پوشیدن ‌ یا بر آنها که زیر دست تواند ‌ هر زمان بی سبب
خروشیدن ‌ من بگویم که مهتری چه بود ‌ گر توانی ز من نیوشیدن ‌

همگنان را از غم رها نیدن ❊ در مراعات خلق کوشیدن ❊

فایده نیکخوئی صفتی است

بغایت مرغوب و سبب انس و الفت قلوب و بدخوئی

شیوه ایست نالایق و موجب نفرت و خصومت خلایق از آن

مهر در دلها نشیند و ازین کین از خاطرها خیزد و ازینجاست که گفته اند

خوش خوی خویش بیگانگان است و بدخوی بیگانه خویشان

از کلمات معجز آیات امام المغارب و المشارق حضرت امام جعفر صادق

علیه السلام است که خلق نیکو گناهان را بگدازد چنانکه آفتاب

یخ را و بدی خلق اعمال خیر را فاسد می سازد چنانکه سرکه

عسل را و فرمودند کاملترین مردم در خردمندی کسی است که بهترین مردم

باشد در خوش سلوکی و از سخنان سقراط حکیم است که خلق

نیک بپوشد همه بدیها را و خلق بد پنهان می سازد همه

خوبیها را و نیز از سخنان اوست که نیکخوئی باعث امنیت و سلامتی است

و بدخوی پوست از صاحب خود بر می کند **قطعه** درختی که شیرین بود بار او

نگردد کسی گرد آزار او ❊ وگر زانکه شیرین نباشد برش ❊ ز پا اندر آرند

تا که سرش ❊ بماند بباغ آن و در آتش برند ❊ تو خواهی جهان باش و

خواهی چنین ❊ **فایده**

بگشاده روئی و شیرین زبانی مردمان را بنده و چاکر توان کرد

و بدانه ملایمت و خوش سخنی لب دشمنان دوستان را بدام توان

آورد گویند حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله روزی

با اقارب و عشایر خود خطاب فرمودند که ای فرزندان عبد المطلب

بدرستیکه شما را اگر وسعت و قدرت آن نیست که با همه مردمان

مهربانی کنید باموال خود پس برخورید بایشان بشگفته و گشاده

روی و نیز در خبر است که گشاده روئی با مردمان نیمه عقل است **شعر**

نرمی بر آید ز سوراخ مار ❊ درشتی و تندی نیاید بکار ❊ شیرین زبانی و

لطف و خوشی ❊ توانی که پیلی بموئی کشی ❊ **قطعه** مهمی که بسیار مشکل بود

برفق و مدارا توان ساختن ❊ توان ساخت کاری بنرمی چنان که نتوان

به تیغ و سنان ساختن ❊ **فایده**

وفا از صفات آزادگان کرمت شعار و شیوه جوانمردی و فتوت
دثار است و بحقیقت یار در آیین وفا و محبت کامل عیار آنست که در هیچ
حال غبار ملال از روی بر خاطر دوست راه نیابد و در اوان بلا و محنت
و در زمان سختی و شدت روی از روی نتابد بلکه در محبت بیشتر کوشد
و یکدم رضای خاطرش را بدو عالم نفروشد اگر تیغ کشد سر پیش دارد
و اگر زهرش چشاند تریاق پندارد **فرد** نبود دوست که از دوست در آید
بخروش ✻ نبود یار که از یار بر آرد زنهار ✻ گر به تیغش زند فرق وی و
مقدم دوست ✻ در برابرش بکشد دست وی و دامن یار ✻ و چنانکه
گفته اند **شعر** بدوستی که اگر زهر باشد از دستت ✻ چنان بصدق و
ارادت خورم که حلوا را ✻ **شعر** چو آیینه باید زود پاک رو بود ✻ که با پاکیزه
روئی در گرو بود ✻ شنیدستم که در دریای اعظم ✻ بگردابی در افتادند
باهم ✻ چو ملاح آمدش تا دست گیرد ✻ مبادا کاندران سختی بمیرد ✻
همی گفت از میان موج و تشویر ✻ مرا بگذار و دست یار من گیر ✻
چنین گردند یاران زندگانی ✻ ز کار افتاده بشنو تا بدانی ✻

فایده

فائده شیوه یاری و
رسم جوانمردی و وفاداری آنست که کسانی که در روز تنگدستی
و محنت و زمان پریشانی و عسرت با تو مصاحب و رفیق
و محب و شفیق بوده اند چون در ملک و دولت منزل گزینی و بر مسند
عزت و جلالت نشینی ایشان را معزز و مکرم داری و از مال فراخور ایشان
شایسته و در خور است در باره شان فرو نگذاری سخن یکی از حکماست
که سزاوارتر کسی بانعام تو آنست که در زمان مکاره مصاحب تو بوده
باشد **قطعه** کریم با محتاج آن را توان گفت ✻ که چون از تنگدستی آید بهستی ✻
کسانی را که با او بوده باشند ✻ مصاحب در زمان تنگدستی ✻
بلندی شان دهد در مال و در جاه ✻ بلطف خود رهاند شان ز پستی ✻
فائده از فضایل مردان
و صفات ارجمندان است خردمندان نواختن و چون درگذرند
بفرزندان ایشان پرداختن و امر معیشت شان بوجهی نیکو
ساختن **قطعه** رسم و آیین نکومردان است ✻ که خردمند را عزیز کنند ✻

از انس هر که شان وفاداری * با خردمند زاده گیر شاد *

فائده

صحبت دوست را غنیمت دان و لقایش را بزرگترین نعمت اگر مال و زر خواهد نثار
کن و اگر جان و سر طلبد فدا و ایثار در باره یار سخن اغیار مپذیر و
بگفتار دشمنان غدار دل از دوست برمگیر **فرد** درم چه باشد و دینار و
دین و دنی و زر چو دوست دهد هر چه هست هیچ انگار * بدان دشمنت
اندر قفا سخن گوید * دلت دهد که دل از دوست بر کنی زنهار *
دهان خصم و زبان حسود نتوان بست * رضای دوست بدست آر و دیگران
بگذار * کدام دوست که تا بهر از محبت دوست * کدام یار بجهد بیزار از
محبت یار *

فائده

زر از برای خوردن و دادن است نه از بهر گرد کردن و نهادن بخور
که خاطرت آساید و بده تا روزی بکارت آید **قطعه** بخور ای همنشین
بعشرت دینار * هر کجا نعمتی بچنگ آری * دهر در پرورش بسیار شاید
کند گر تو در خوردنش درنگ آری * **شعر** زر از بهر دادن بود ای پسر

نه بهر نهادن چه سنگ و چه زر * زر از سنگ خارا برون آورند *
با دوستان عزیزان خورند *

فائده

حیات برای مشاهده دوستان صادق زندگانی بجهت مصاحبت یاران
موافق خوش است و ملک و مال و دولت و اقبال بمواسات و مجالست
ایشان دلکش از الفاظ روح پرور حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که
یکی دنیا نمیباشد مگر نیکی رسانیدن بدوستان و مهربانی نمودن
برادران **قطعه** مقصد ز کاخ و صفه ایوان نگاشتن * کاشانهای
سر بفلک بر فراشتن * گلهای رنگ رنگ و درختان میوه دار *
در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن * دانی که چیست تا بمراد دل
اندر و * یکلحظه دوستی بتوان شاد داشتن * ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند *
از خاک خانه که باید گذاشتن *

فائده

چون خواهی که بدرویشان خیری دهی نهفته و نهان ده چه نهانی واقع
سهام آسمانی است و رافع بلای ناگهانی از نصایحی است که حضرت
روح الله بحواریین میفرمود که احدی از شما خواهد که بدست راست خود

عطائی کند باید که از دست چپ خود مخفی دارد شعر بخواهند کان اسم نهان
چیز ده که خشنودی ایزد از چیز به دهش کز نظرها نهانی بود حصار
بد آسمانی بود ؛ فایده
در کارگذاری درویشان و بعمل آوردن مطالب ایشان تا میسر گردد باید
خود را معاف نداشت و سررشته مردمی از دست نگذاشت چه هر گاه
کسی تمنای مظلومی و حاجت محرومی را تواند بر آورد و در آن تقصیر و نهادن ورزد
غضب نعمت از دستش رود و خود نیز محتاج دیگران شود شعر ز زور کار
سلامت شکستگان دریاب ؛ که خیرخواهی مردم بلا بگرداند ؛ چو سایل از تو
بزاری کند طلب چیزی ؛ بده وگرنه ستمگر بزور بستاند ؛ شعر بزرگی رسید
بمحتاج خیر ؛ که ترسید که محتاج گردد بغیر ؛ بحال دل خستگان کن نظر ؛
که روزی تو دل خسته گردی دگر ؛ فرومانده کار درویش ادکن ؛ ز روز
فروماندگی یاد کن ؛ نخواهنده بر در دیگران ؛ بشکرانه خواهنده از در مران ؛
بگردان غریب از درت بی نصیب ؛ مبادا که گردی بدرها غریب ؛
قطعه امید خلق بر آور چنانکه بتوانی ؛ بحکم آنکه ترا هم امید مغفرت است ؛ که گر

زپای در آئی مدانی این معنی ؛ که دستگیری درماندگان مصلحت است ؛
فایده دو چیز را باید فراموش کرد
و در هیچ حالی بخاطر نیاوردن یکی بدی که از کسی دیده باشی دوم نیکی که از تو
بدیگری رسیده باشد چه این دو صفت علامت علو همت است و نشان
عظم شان و بلندی مرتبت شعر بجای تو گر بد کند ناکسی ؛ وگر تو کنی نیکوئی با کسی ؛
هم این را هم آن را فراموش کن ؛ زبان از بد و خلق خاموش کن ؛
فایده از لوازم اسم جوانمردی
و فتوت مهمان را گرامی داشتن است و در کنار چو بسیار جلالت نهال سخاوت
و کرم کاشتن چه عزیز داشتن مهمان از دولت بیرون نیست اگر
آنکس از اصحاب مکرمت و شان باشد در بجا آوردن حقش تقصیر
ننمودی و اگر از فرومایگان باشد کوتاه دست نکنند که چرا ابواب کرم
بر روی او گشودی قطعه مهمان را عزیز باید داشت ؛ از ره مردی و جوانمردی ؛
گر بزرگست و لایق خدمت ؛ خود حق او بجای آوردی ؛ ور
بود سفله کس نخواهد گفت ؛ که چرا با وی این کرم کردی ؛

فایده عاقل صاحب هنر
آنست که در استحقاق همگنان براستی نظر فرماید و با ایشان بمساوات
احسان نماید به یکی چندان بخشد که از جمیع آن بیگانه باید و دیگری را
القدر آنکه که خاطرش نیاساید شعر همه را ده چو مبدهی مرسوم ❋ نه یکی راضی و
دگر محروم ❋ خیر با همگنان باید کرد ❋ تا بیفتد میان ایشان گرد ❋

فایده با بدان نیکوئی نمودن
اگرچه با دیمودن است و سبب ملامت شنودن و لیکن در حالی که مظنه
جلب نفع یا دفع ضرر رود بحکم ضرورت لازم و واجب شود از مواعظ
بزرگان است که با نیکان و بدان همه نیکی کنید با نیکان جهت نیکی ایشان
و با بدان جهت دفع شر ایشان شعر نکوئی اگرچه با کس نباید برای مصلحت
که که باید سگ درنده چون دندان کند باز ❋ تو در حال استخوانی
پیشش انداز ❋ بعرف اندر جهان از سگ بتر نیست ❋ نکوئی با دی از حریر
بدر نیست ❋ که گر نیکش زنی خبک آزماید ❋ ورش تیمار داری کله پاید ❋

فایده هر که خوراند و خورد نکوئی

سعادت از همگنان برد هر که دوستان را از رد اوش بیکی شاید برد
تلافی بدی نکردن و از آن در گذشتن روش جوانمردی است و از بد
گفتن پاس زبان داشتن از خصال عقلا و دانشمندان قطعه
چهار خبر بود در رسم مردم هنری ❋ که مردم هنری نیست زین چهار بری ❋
یکی سخاوت اصلی چو دست رس باشد ❋ بشادکامی و خرم
خورانی و بخوری ❋ دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری ❋ که دوست
آئینه باشد چو اندر او نگری ❋ سه دیگر آنکه کسی چون بجای تو بد کرد
چو عذر خواست دگر باره نام آن نبری ❋ چهارم آنکه زبان را
بوقت بد گفتن ❋ نگاه داری تا روز حشر غم نخوری ❋

فایده طریق فتوت و رسم
مردمی و مروت آنست که بعبارات شیرین و کلمات دلکش
رنگین دشمنان دوست را با دوست دوست گردانی و دوستانش را
دوست‌تر نه آنکه دشمن را دشمن‌تر کنی و دوستان را آزرده خاطر
قطعه چو دوستان ترا از تو دل بیازارم ❋ چو جنس عهد بود پس نگه دارم ❋

بی حقیقت دعوی دوستی آنست که دشمنان ترا با تو دوست گردانم

فایده با دشمنان طریقه

دوستی سلوک داشتن و مدارا نمودن باعث ترا لازم شمار تا سبب ازدیاد

عداوت و بغضا و کین نگردد و دوستان و هواخواهان را از خود

مرنجان که مبادا علی رغم تو عهد موافقت با مخالفانت ببندند و

رشته موالفت گسسته به دشمنانت پیوندند **فرد** آسایش

دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت

با دشمنان مدارا **قطعه** بدشمن دوست شو زان سان که هرگز

بمنع دشمنی نخراشدت پوست مکن با دوست چندین دشمنی ساز

که از رغم تو با دشمن شود دوست **فایده**

حقوق دان باش تا در دایره رادمردان در آئی و از همچشمان خویش برآئی

که از حق شناسی مقبول نظرها گردی و از ناسپاسی مطرود از بن همه زبان

بمنی و از آن همه سود از سخنان هرمز بن انوشیروان است که کافر نعمت

در معرض سخط خالق است و ذم مخلوق **شعر** کسی کو بر تو دارد حق آنی

فراموش

فراموشش مکن در هیچ بابی بزرگانی که اهل اقتدارند همه مسکین نواز

حق گذارند اساس مکرمت در حق شناسیست بصورت تا

ناسپاسی است **فایده**

چون کسی را از حوادث دهر در پناه خویش در آری باید که دست رد

بر سینه مقصودش نگذاری و حمایت جانب او را قولاً و فعلاً لازم

شماری تا نام نیکت در جریده جوانمردان صاحب همت مندرج و مثبت گردد

شعر کسی را که آری بزنهار خویش نگهدار اندازه کار خویش بمردی

حمایت ازو وا مگیر بمردانگی کار او در پذیر یکی قطره آرد بدریا پناه

رصد رصدف سازدش تکیه گاه بصد تربیت تا در آرش کند یکی گوهر

شاهوارش کند **فایده**

چیزی که ندانی باید که از پرسش اگر چه آن رنج نگردانی که ذلت پرسیدن

ترا بعزت دانستن آشنا گرداند **قطعه** امید عاقبت آنکه بود موافق

عقل که نبض الطبیعت شناس تمامی بپرس آنچه ندانی که ذل پرسیدن

دلیل راه تو باشد بعز دانائی **قطعه** طلب کردن علم از آن است

فرض * که بی علم کس را حق راه نیست * کسی ننگ
دارد ز آموختن * که از ننگ نادانی آگاه نیست

فایده هر که در کارها با دوستان
دانا و دانایان کار آزما مشورت کند از رسوائی و ملامت و پشیمانی
و ندامت ایمن گردد حکما گفته اند که چون با عاقل مشورت کردی
عقل او از آن تو شد پس صاحب دو عقل خواهی بود از وصایای که
حضرت آدم علیه السلام بشیث فرمود این بود که ای فرزند
هر کاری که تراد پیش آید از مشورت کردن با دوستان تقصیر مکن که
اگر من در امر خود با ملایکه مشورت کردمی بدین بلا مبتلا نگشتمی **شعر** هر که بی
مشورت کند تدبیر * غالباً بر هدف نیاید تیر * هیچ بی مشورت که ننشانی *
بر نیارد بجز پشیمانی * **فایده**
کاری که بآسانی توان ساخت در عهده تاخیر و توقف نباید انداخت
که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد **شعر** عز دولت نصیب
جاهل نیست * ملک و رفعت قرین کاهل نیست * هر که

او تخم کاهلی کارد * کاهلی کافریش بار آرد *

فایده کم خوارگی سبب
تندرستی و صحت است و پرخوارگی موجب رنجوری و فساد
طبیعت و هر که کم خوردن عادت خویش سازد آینه دل را
از زنگ بپردازد و اگر پرخوردن خوی گیرد ضمیرش روشنی و صفا
کجا پذیرد از سخنان حکمت نشان لقمان است که چون معده پر شود
هوش و فکرت بخواب رود و زبان دانش و حکمت لال گردد و اعضا
و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز ماند **رباعی** پرخوار شوی
گر کس مردار شوی * کم خوار شوی واقف اسرار شوی *
پرخواری آن همه زر پرخواری گشت * کم خوار شوی اگر که کم خوار شوی *

فایده اگر فوتی در کارت
اشکار آید و بارش آنی پدیدار باید که نه از آن خندان و خرم گردی
و نه از این دژم و درهم گویند ابو سلم مروزی که در آیین ملک ستانی
و مرزبانی مسلم بین العرب و العجم بود این حال داشت و بعضی از اهل

تاریخ او را از احفاد گودرز بن کشواد دانسته اند و گفته اند که گودرز پیر ضعیف
بدین صفت بود شعر چو یابی توانائی اندر سرشت ٭ زن خنده کانجا بود
خنده زشت ٭ وگر ناتوانی درآید بکار ٭ کن عاجزی بر کسی آشکار ٭ لب
از خنده خوش همی دربند ٭ نهان شو تو عکس و پیدا بخند ٭

فایده در زمان محنت
و بلا دادن شدت و ابتلا که راه رای و تدبیر از هر سو بسته
گردد و رشته امید گسسته راه نجات خویش آشکارا ندیده مو بینی
و تاریک تر از شب دیجور باید که خود را بحق سپاری و چشم بر رضا
داری که هر ظلمتی را در پی نوری هست و هر محنتی را در عقب سروری
شعر بهنگام سختی مشو ناامید ٭ کز ابر سیه رود آب سپید ٭ بسا
ایستاده درآمد ز پای ٭ که افتادگانش گرفتند جای ٭ بسا تیغ عیشان
همی کشان ٭ که در حال آیند دامن کشان ٭ بسا زورمندی که افتاد
سخت ٭ پس افتاده را یاوری کرده بخت ٭ قطعه مظلوم دست بسته
مغلوب را مگوی ٭ تا چشم بر قضا کند و روی بر رضا ٭ کان دست بسته

هم بگشاد

هم بگشاید عاقبت ٭ وان دست گرش داده ببندند از قفا ٭

فایده شکر گذاری سبب ازدیاد
نعمت است و افزونی دولت چه هر که شکر نعمت کند خداوند
متعال بر ملک و مال و جاه و جلالش افزاید و بدین سبب در دنیا
و آخرت مراتب عالیه و درجات رفیعه بر آید از سخنان حکمت نشان
لقمان است که بقا مینت نعمتی را که کفران کنی و زوال منت نعمتی را
که شکر آن کنی شعر اگر شکر گردی برین ملک و مال ٭ بملکی و مالی رسی بیزوال ٭
نه خود خوانده در کتاب مجید ٭ که از شکر نعمت شود بر مزید ٭ شعر شکر
نکوکاری حق کن که حق ٭ دوست دارد بنده کان حق گذار ٭ گرچه هر موی زبان
باشدت ٭ شکر یک نعمت نگوئی از هزار ٭

فایده
در هنگام دولت و نعمت و ایام شادی در است باید که غفلت فرو
گذاری و بطاعت حق جل و علا روآری در عبادت و جهد کوشش بقدر
وسع بکوشی و دمی رضایش را بدو جهان نفروشی همچون جاهلان مغرور
و بینا کان از جاده حق دور که تا در عشرت و سوزند از طاعت معبود

بحق دور بود و از عبادتش نفور و چون عنان اراده را بر زر خسار نشد و خود را
دام بلا و محنت گرفتار شوند همیشه نالان و غمخوار گشته تسبیح خوان
قطعه کهی کاندر بلا مانی کهی مردم خدا خوانی ؛ چو بارت عافیت بخشد
رخ از طاعت بگردانی ؛ خدا را در فراخی خوان و در عیش و
تن آسانی ؛ نه چون کارت بجان افتد خدا را از جان و دل خوانی
فایده اگر خواهی که در دنیا
از نخل عمر برخوردار و در آخرت رستگار باشی حقد پیشه و کینه ور
و ستمگر و دل آزار مباش و با خلایق چنان بسر بر که تا باشی از تو خشنود
و شاکر باشند نه آزرده خاطر و متنفر و چون درگذری بر تو رحمت فرستند
نه بعد از تو لعنت گویند حضرت امیر مؤمنان در هنگام رحلت بدار
جنان در پند فرزندان ارجمند خود فرمودند که ای فرزندان معاشرت
و آمیزش با مردمان نحوی کنید که اگر زنده باشید مشتاق و آرزومند شما
باشند و اگر بمیرید بر شما بگریند و از سخنان بطلموس است که موت
نیکوکار آسایش است مر نفس او را چه از محنت دنیای فانی باز میرهد

وقدم

و قدم در عرصهٔ جنت جاودانی بنهد و مرگ بدکردار سبب راحت کافهٔ
انام است زیرا که از شر او ایمن میشوند و از کثرت ظلم و جور او خلاص میگردند
قطعه با همه خلق جهان گرچه از آن ؛ بیشتر گمره و کمتر برهند ؛ آنچنان زی
که بمیری برهی ؛ نه چنان زی که بمیری برهند ؛ قطعه یاد داری که وقت زادن
تو ؛ همه خندان بدند و تو گریان ؛ آنچنان زی که در گه مردن ؛ همه گریان
بوند و تو خندان ؛ قطعه تا توانی زندگانی آنچنان کن با همه ؛ بشنو از من
کین نصیحت یاد دار از منت ؛ کاتش ها برکنند آن خستگان از آب
کرم ؛ فی المثل گر باد سردی بگذرد بر دامنت ؛
فایده استوار داشتن
عهد و میثاق از محاسن صفات و مکارم اخلاق است چه حسن عهد
در گلزار آدمیت گلی است زیبا و بر شاخسار انسانیت میوه است در
کمال لطافت و صفا لهذا در عقود و عهود موالف و موافق نقض و خلف روا
مدار و سر رشتهٔ نیک عهدی و فتوت از دست مگذار تا دلها بر بودنت
متفق گردند و زبانها در محمدتت بمنطق رباعی مگر تو بدانکه دو فنون آید مرد

در عهد وفا نگر که چون آید مرد ٭ از عهده عهد اگر برون آید مرد ٭ از هیچ
کمان مبری فزون آید مرد ٭ فایده
اتفاق دوستی است که گرههای بسته از روی گشاید و اتفاق بکند ... که هر که
در پیش رود و بسر در آید مردی باور هر چند دلیر و دلاور باشد از مجاره ناگزیر
انبوه عاجز و مضطر باشد و تنی چند چون جمع آیند خصم اگر چه خود رستم دستان
باشد از میان بردارند شعر پشه چو پر شد بزند پیل را ٭ با همه تندی و
صلابت که وی است ٭ مورچگان را چه بود اتفاق ٭ شیر ژیان را
بدرانند پوست ٭ فایده
اگر خواهی که از ستم زیر دستان ایمن باشی و از جفای مهتران محروس
و مصون باید که بر زیر دستان ببخشایی و در حمیت بر روی کهتران گشایی
قطعه نخواهی که بزرگان جور بینی ٭ عزیز من بخوردان بربخشایی ٭
اگر طاقت نداری صدمه پیل ٭ چرا باید که بر موران نهی پای ٭
فایده ساحت دل را از حطام گ...
علایق جسمانی پاک نمائی و آینه سینه را از غبار آرزوهای نفسانی
پرداز

بزدای تا شاهد مقصود را در آن جلوه گر بینی و جمال معشوق ازل را در آن
مصور که هر که خود را ندید بحق رسید و هر که چشم از آن و این بدوخت در باز
جاوید بنوخت رباعی ای خواجه بکوی اهل دل منزل کن ٭ در پهلوی
اهل دلی حاصل کن ٭ خواهی که ببینی جمال معشوق ازل ٭ آیینه بود بشست
روشن دل کن ٭ فایده
زمام امنیت دل بدست امال و امانی مده و پشت عنایت بدین مزخرفات
فانی منه چه لذات جسمانی و شهوات نفسانی علوی است معدوم
و صورتی است موهوم وجودی است بی بود و بازرگانی است بی
سود و ترک آن شربتی است ما خوشگوار و باده ایست بی خمار عقلا بحسن
حب دنیا را دارویی است موافق و مسافران کوی فنا را توشه ایست
لایق زنهار سر از جیب غفلت برآر و خاشاک شهوات از پیش پای بردار و از بصر
بصیرت بگشا و زنگار ابلهانه از آینه سینه بزدا و از همت بر میان زن
و ریشه علایق از بیخ و بن برکن خار شواغل از گلستان دل برکش در در دایل
نبه و صاف فضایل درکش شعر اگر لذت ترک لذت بدانی ٭

دگر لذت نفس لذت نخوانی * نفرهای علوی کند مرغ جانت
گر از چنبر آز بازش رهانی * ولیکن ترا صبر عنقا نباشد * که در دام شهوت
بگنجشک مانی * تو این صورت خود چنان می پرستی * که تا زنده ای معنی
ندانی * دریغ است لذت هر دو عالم خریدن * اگر قدر نقدی که داری بدانی

رباعی بگذار چشم از رو نا پاک کن * قطع نظر از جمال هر یوسف کن
زین شهد یک انگشت بکامت برسان * از لذت اگر محو نگردی تف کن

باب سیم در اجتناب از صفات قبیحه و خصال ذمیمه منطوی بر سی و یک فایده

فایده چهار چیز است که در این سرای دو در ارتکاب هر یک از آنها مورد صد گونه فتنه و شر و موجب چندین هزار نقصان و ضرر است یکی سخن دروغ که آن را فروغی نیست دوم مصاحبت با عوام که یکی از نتایج آن بی اعتباری و گمنامی است سیم مزاح که علامت سبکساری و بی وقاری است چهارم میل نمودن شراب که دلیل غفلت و مغروری است لهذا از این چهار خوی ناسازا از شرار بگریز و آبروی خویش بخاک مریز قطعه چهار چیز دهد آبروی مرد بباد

باختیار

باختیار مباش ای پسر مباشر آن * یکی دروغ و دوم
صحبت عوام الناس * سیم مزاح و چهارم شراب بامدادان *

فایده حسد صفتی است بغایت بد و خصلتی است از خصایل دیو و دد آدمی را بیدرد و الم مبتلا میسازد و تن را در بوته غصه و غم میگدازد حسود بدبخت بی مرض همیشه رنجور است و بی مصیبت پیوسته در ماتم و شور اگر بر بیماری دستار سفیدی ببیند روزش سیاه شود و اگر در بر همسری جامه عیدی نگرد کارش تباه از کلام معجز آیین حضرت امیرالمومنین علیه السلام است که عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده و دل او را از غصه و غم هلاک میگرداند و از ارسطو پرسیدند که چون است که مرد حسد کیش را از همه کس غم بیش است گفت برای آنکه القدر غم که خلایق میخورند او نیز میخورد و از شادی دیگران نیز غمگین میگردد مجملا مرد حسد پیشه اگر چه آتش حسد افروزد لیکن چون تنک پیش خود را سوزد رباعی آن درد که درمان نپذیرد حسد است * آیین حسد قاعده دیو دد است

گویند حسود خصم مردم باشد * گر زانکه نکو درنگری خصم خود است * قطعه
الا تا نخواهی بلا بر حسود * که آن بخت برگشته خود در بلاست *
چه حاجت که با او کنی دشمنی * که او را چنین دشمنی در قفاست *

فایده طمع از صفات
دونهمتان فرومایه است و خصال دنائت پیشه کان پست مایه
میوه نهالش ذلت و خواری است و ثمر شجرش بیقدری و بی
اعتباری از کلمات صداقت آیات امیرالمؤمنین علیه افضل الصلوات
است که هیچ خواری و ذلتی عظیم تر و دشوارتر از خواری طمع نیست بزرگی
گفته است که اگر از طمع سؤال کنند که پدر تو کیست گوید شک در تقدیرات
کردگاری و اگر پرسند که پیشه چیست گوید اکتساب مذلت و خواری و اگر
گویند عاقبت تو چیست گوید خیبت حرمان گرفتاری قطعه اگر پرسی
طمع را که پدر کیست * بگوید شک در اقدار الهی * و گر گوئی که کارت
چیست گوید بخواری از لئیمان کام خواهی * ورش پرسی ز ختم کار گوید

بحسرتهای حرمان عمر کاهی *

فایده هر که از بزرگ کردن
علم سروری و تکبر را افراختن خویش را در دنیا بنادانی و عیب ناکی
شهره ساخت و در عقبا از فیوضات نامتناهی بی بهره چه تکبر
سبب غضب خالق است و باعث نفرت خلایق و از کلام صداقت
انجام حضرت سید الانام علیه و آله صلوات الله الملک العلام است که
کسی که خود را در پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار راه روی بتکبر خرامد ملاقات
کند با خداوند پاک در حالتیکه او بر این کس غضبناک باشد رباعی
عیب است بزرگ برکشیدن خود را * وز جمله خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده بباید آموخت * دیدن همه کس را و ندیدن
خود را *

فایده
حریص خسیس کیش دشمن جان خویش است و خزانه دار بیگانه و خویش که هرچه بسعی گرد
کرد نخورد دیگران خورند و آنچه بهزار خون جگر جمع آورد حریفان برند قطعه با
حریص گر در بند مال جمع نمود * که تا چنانچه نوالت در بهش آورد * نخورد هیچ از آن و بقدر بیست

که آنچه او نخورد دیگریش خواهد خورد ٭ بها در بهره و حسرت با مراد گذشت ٭ خبر
نداشت جز آندم که میگذشت بدرد ٭ **فایده** ظلم آتشی است
جان سوز و ناوکی است دلدوز خاربن ظلم را جز حنظل ملالت ثمری
نیست و مزرعه ستم را جز دانه ندامت حاصلی نه ظالم در دنیا مطرود
همه کشورهاست و در عقبا بانواع محنت و بلا مبتلا از کلمات
معجز ایات حضرت خاتم الانبیا علیه و آله الف تحیه و ثنا است
که بپرهیز از ظلم که ظلمات روز قیامت است ٭ **شعر** ٭ یکی دل شکن می
کشتی توبه کرد ٭ که گلگون لباس از می رنگ زرد ولی مردم آزارش کار
بود جفا پیشه و مردم آزار بود ٭ چو بگذشت از این خاکدان خراب ٭
بدیدش یکی زاهل عرفان بخواب ٭ که میبرد دود دست از رنج تعب
بسر بودش جز این کار کار دگر ٭ بگفتش چو تا شب شدی زیر آب
چرا است حالت بدین سان خراب ٭ بگفت از گناهم همین است باک
که از مردم آزاریم سینه چاک ٭ بگو می پرستان ایام را ٭ تمنا کن و باده
جام را ٭ که گر خاک تن را می گل کنید ٭ از آن به که زنار آر

بلد

یکدل کنند ٭ **فایده**
مکر و فسون اخس رذایل و انجس معایب است لهذا این شیوه ذمیمه
را شعار خویش مساز و با کسی نرد حیله مباز که سرانجام حیله گری را
وخامت عاقبت مکر و غدر ندامت و خواری ٭ **شعر** ٭ چنین گفت آن نکو رای
خردمند ٭ بفرزندش که ای فرزانه فرزند ٭ مزن در وادی
مکر و حیل گام ٭ که در دام بلا افتی سرانجام ٭
فایده چهره ظاهر را بزیور
ریا میارا و دامن باطن را بلوث خیانت و بدنهادی میالا زیرا که درویش
باطنی به که زاهد خود فروش و لاابالیان با صلاح و قدسی بهتر از عابدان
پرزرق و شید ٭ **فرد** ٭ گناه کردن پنهان به از عبادت فاش اگر
خدای پرستی هواپرست مباش ٭ **شعر** ٭ گنه کار کار اندیشناک از خدا
بسی بهتر از عابد خود نما ٭ نکو سیرت بی تکلف درون ٭ به از پارسای
خراب اندرون ٭ بنزدیک من شبرو راهزن ٭ به از فاسق

پارسا مرد **فایده**
زشت‌ترین صفتها و خبیث‌ترین خصلتها دو بر هم زدنی و نمامی است
و حاصل آن شناعت و بدنامی چه در دوستی که آتش مجادله و
فساد آن دو کس با آب مصالحه و وداد فرو نشیند سخن‌چین بدفعال
جز خاک خجلت و انفعال بر چهره و جبین احوال نبینند از کلام
معجز نظام سرور انبیا علیه و آله الف تحیة و ثنا ثابت است که بدان شما
کسانی اند که میان مردم آمد و شد میکنند بسخن‌چینی و جدائی
می افکنند میان دوستان و میجویند برای بی‌عیبان عیبها
شعر میان دو کس جنگ چون آتش است ∴ سخن‌چین بد
بخت هیزم‌کش است ∴ کنند این و آن خوش دگرباره دل ∴
وی اندر میان کوربخت و خجل ∴ میان دو کس آتش افروختن
نه عقل است خود در میان سوختن ∴ **فایده** عیب‌جوئی را
هنر خود مپندار و نقص مردمان را کمال خود مشمار که بدترین عیوب
عیب خو

عیب خود پنهان ساختن است و بعیب دیگران پرداختن
قطعه شیر مردانه بگفتم پند تست ∴ روبهی باشد اگر پند پذیری
بر کس آن به که نگیری آهو ∴ که سگی باشد و آهو گیری
شعر ای که دانش بمردم آموزی ∴ آنچه گوئی بخلق خود بنیوش ∴
خویشتن را علاج می‌نکنی ∴ باری از عیب دیگران خاموش
فایده از فرومایگان
طلب راحت و تمنای احسان مکن که منت نعمتشان باری است
بغایت گران بزرگان گفته‌اند که از شیر گرسنه طعمه ربودن و
با پلنگ خشم آلوده هم کاسه بودن بسی بهتر که نزد لئیمان
عرض حاجت نمودن **قطعه** برای نعمت دنیا که خاک بر سر او
نهند ز منت هر سفله بار بر گردن ∴ بیک دو روز رود نعمتش
رود نعمت ولی ∴ بماند تا ابد الدهر عار بر گردن **قطعه** خار
بدرودن بمژگان خاره شکستن بدست ∴ سنگ خائیدن
بدندان کوه ببریدن بسنگ ∴ لعب با دنبال عقرب بوسه

بر دندان مار پنجه با چنگال نعشان غوص در کام نهنگ از نیش
بستن شیر برزه دوشیدن حیف سوزن دندان مار گزیدن
نوشیدن شرنگ تشنه کام پا برهنه در تموز در سنگلاخ
ره بریدن بعصا و فرسنگها پای لنگ زره غولی زور کردن
کشیدن خنجر تیز پیرزالی در بغل شب بر گرفتن با تنگ
از شراب و بنگ روز جمعه در ماه صیام مسلح را مانای
ساختن مست و دلنگ طعمه ربودن بخشم از کام شیر گرسنه
صید بگرفتن بقهر از پنجه غضبان پلنگ لقمها بستن شگرف
از کلک موران شند لقمها کردن پیدا از خار زیر جاره سنگ
روزگار رفته را بر گردن افکندن بکمند عمر باقی مانده را بر پا نهادن
با نهنگ باز را افسون بگوی ما لقب آوردن بصلح غیر را با یار
از فرنگ افکندن بجنگ صد ره آسان تر بود بر من که
در بزم لئام باده نوشم سرخ و زرد و جامه پوشم رنگ رنگ
چرخ گردستی از من گر برآرد گو برآر دور باد او دور از دامان نامم گرد ننگ

فائده نیکبخت آنکه از
گلبن دهر اگر چه دست رس باشد بچینند و از خوان الوان
آن دامن خواهش بر چینند و بدبخت آنکه از عدم همت برای
دو روزه نعمت بندگی مخلوق گزینند و از ذلت طمع منت خدمت
چون خودی را اختیار کند لهذا در سرای سپنج باید خشک نان
و تلخ آب همه خون جگر چه خوری و برای زر و دینار بار اطاعت
دیگری چه بری به بندگی بنده چه نازی و نقد استغنا را
ببازی چه بازی قطعه اگر ملازم خاک در کسی باشی چه آستانه
ندیم خسیت باید بود برای نعمت دنیا که خاک بر سر او بدین
مثال که گفتم بنسبت باید بود هزار سال تنعم کنی بدان ار شد
که بر زبان مراد نسبت باید بود رباعی یک نان بدو روز اگر شود
حاصل مرد در کوزه شکسته دم آبی سرد محکوم کم از خودی
چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد
فائده هر که از مخلوق حاجت

خواهد و در هنگام تنگی از وی کشایش طلبد نه حاجتش از کسی بر آید
و نه گرهش بر انگشت چاره جوئی کشاید پس مرد عاقل و خردمند
کامل آنست که در وقت محنت و ناتوانی و در حالت عسرت
و پریشانی متوسل بالطاف داور داد گشته از جمیع ماسوای
قطع نظر نماید هرچه خواهد از وجوید و آنچه دارد با وگوید نه جز در کهش
آشنائی دری کوبد و نه غیر از ابر رحمتش سایه گستری خواهد **قطعه** اگرت
سینه جراحت شود از جور سپهر لطف حق باشد درمان دل
خسته تو ور تو در مانی درمان نجو در ش خواه از آنک بکشاید
گرهش کار فرو بسته تو **رباعی** آنکس که وقایعش صنایع باشد
کردار وی از جمله طاعت باشد زنهار طمع مدار الا ز خدا لکن ز عنایت
خلق نیم ساعت باشد

فائده

افتخار به نسب کردن و بدین سبب خود را بزرگ شمردن از علامت
دون همتی و سفاهت است و نشانه پستی فطرت و بلاهت چه شرف
مرد بفضل و هنر است نه باجداد پدر از کلام معجز نظام علی بن

ابطالب علیه السلام است که بلندی مرتبه و برتری
منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و
نسب گویند یکی از خاندان شریف که عقلش بغایت ضعیف بود
سقراط حکیم را بعدم نجابت سرزنش کرده سقراط بد و گفت
که شرف آبا و اجداد تو چون بتو رسید برطرف شد و شرف اولاد
من از من شروع شد پس من فخر اولاد خود شدم و تو ننگ
اجداد خود در تواریخ آورده اند که روزی در پیش امیر اسمعیل سامانی
سخن از حسب و نسب میگذشت امیر فرمود که فخر بهنر و استعداد
خود کن نه به آنکه در سلسله نسب تو بزرگی بوده است **قطعه**
شرف مرد بفضل است و بزرگی و ادب بی هنر را نبود
قدر بفضل انساب نفس اگر نیک بود اصل چه نیکو و چه بد
زر ز خاک است و گل از خار و در از قطره آب **شعر** از هنر
خویش کشا سینه را مایه مکن نسبت دیرینه را زنده بمرده مشو ای
نیکنام زنده تو کن مرده خود را بنام از پدر مرده ملاف ای جوان

گر بسکی چون خوشی از آشجوان **شعر** چو با دامان تر در بهند پدر باش
پدر بگذار و فرزند هنر باش چو دود از روشنی بود نشان
میدید چه حاصل اینکه آتش راست فرزند

فایده بچشم استحقار و استخفاف در
برافتادگان خاکسار و بیچارگان زاویه افتقار منگر و با خنجر عجب و تکبر و
دشنه استهزا و تمسخر دل ریش فقرا را دردمند و جگر خسته
ضعیفان مستمند مدر و چنان کن که همواره یار درویشان باشی
نه بار خاطر ایشان **فرد** بچشم عجب و تکبر نظر بخلق مکن که دوستان
خدا ممکنند در او باش بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر
روز ازل که تربیت اولاد بهترین کی طفل اگر بصحبت افتاده رسی
شوخی مکن بچشم حقارت در او مبین گر در جهان دلی ز تو خرم
نمی شود باری چنان مکن که شود خاطری حزین بر شیر
از آن شدند بزرگان دین سوار که آهسته تر ز مور گذشتند بر زمین

فایده چون بمجلسی روی

و بمحفلی

و بمحفلی داخل شوی باید که بصدر صفه رو نیاری و پا از گلیم خویش برون
نگذاری همچون جاه طلبان خود بین و خود ستایان سخافت قرین
که اکثر اهل این زمان چنین اند و از این خرمن خوشه چین اند بجهه بالانشینی
با مردم علم مخالفت برافرازی و از بیخردی هنگام جنگ و نزاع
گرم سازی و نعم ما قال **قطعه** ای خواجه عقل بین که بزرگان شهر ما
بر خویشتن فضای جهان تنگ میکنند گر فی المثل بمجلس صدر
آورند رو هر یک بصدر مجلسش آهنگ میکنند بهر گزی زمین
که بود ملک دیگری تیغ زبان کشیده بهم جنگ میکنند

فایده مدح خود کردن

ناخوش است و خویشتن را ستودن خلاف عقل و دانش
لهذا زبان بمدح خویش مگشا و از خود لاف مزن و خود ستائی
منما که صفت سفاهت پیشه گان مغرور است و از شیوه ادبیات العقلا دور است
از سخنان معجز بیان سید اوصیا علی مرتضی علیه السلام
که خود پسندی مرد دلیل است بر سستی خرد او **شعر**

آنکس که وصف خویش را خود از زبان جاری کند اظهار نادانی
خود در دانش اظهار می‌کند تعریف کردن خویش را خود عیب خود
را گفتن است عاقل چرا نقص خود هم خویشتن جاری کند
فایده اگر خواهی که در عالم
محترم و همیشه معزز و مکرم باشی باید که در نزد کسی زیاده از قاعده نروی
بل ناخوانده بمجلس داخل نشوی گویند درویشی قوی همت با
پادشاهی صاحب شوکت طریقه اختلاط و سابقه ملاطفت
و انبساط داشت روزی درویش نسبت بخود گرانی فهم کرد
هرچند تجسس کرد جز کثرت تردد و بسیاری آمد و شد سبب دیگر
نیافت لهذا روی از صاحبتش برتافت روزی آن پادشاه را
در ممری با وی اتفاق ملاقات افتاد در زبان بمقالات بگشاد که ای
درویش موجب چیست که رشته الفت بریدی و قدم از آمد و شد
ما در کشیدی گفت از آنکه دانستم که از جهت نا آمدن سوال به که از سبب
آمدن ملال قطعه بدرویش گفت آن توانگر چرا بچشم بس ارزن که

نامدی

نامدی بگفتا چرا نامدی پیش من بسی بهتر است از چرا آمدی
قطعه ناخوانده نزد کس مرو ار مرد عاقلی تا در بلا و رنج نماند
دلت گرو عزی است اندران که چرا نامدی بیا ذلی است
اندرین که چرا آمدی برو فایده
در طلب روزی خون جگر مخور و در تحصیلش رنج بیهوده مبر که از
نعمت و روزی آنچه مقدر شده برسد هرچند در طلبش جد و جهد نکنی
بتو خواهد رسید و آنچه قسمت و نصیب نیست چندانکه سعی و جد نمائی
فایده نخواهد بخشید از سخنان روح پرور حضرت خیر البشر صلوات
الله علیه و آله است که اگر فرزند آدم از روزی خود گریزد چنانکه از
مرگ میگریزد دریابد او را روزی او چنانچه در می‌یابد او را مرگ
فرد بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی خون خوری گر طلب
روزی ننهاده کنی فرد اگر بپای پوئی و گر بسر بدوی مقسمت ندهد
روزی که نهاده است شعر هرچه که روزیست رسد در زمان
و آنچه نباشد نرسد بی‌گمان پس ز پی آنچه نخواهد رسید رنج

بیهوده نباید شنید ٭ ضامن روزی شده روزی رسان ٭ خنده بیهو
دهی چون جنان ٭ از دل خرسند بر آور نفس ٭ کانچه رسید
بهره همانست و بس ٭ فایده
رازی که خواهی کس از آن آگاه نگردد و سخنی که نخواهی بر افواه افتد
با خاصان و محرمان هم مگو اگرچه از دوستان صادق و یاران موافق باشند
که هر آن دوست را نیز دوستان صادق باشند ٭ قطعه ٭ پدر که
جان عزیزش به لب رسید چه گفت ٭ یکی نصیحت من گوش دار
جان پدر ٭ به دوست گرچه عزیز است راز خود مگشا ٭ که دوست نیز
بگوید به دوستان دگر ٭ فایده
بدگویی علامت نادانی است و عیب جویی از افعال شیطانی زینهار
بد مگو که بدان دلیر شوند و صاحب دلان دلگیر دوستان از تو گریزند
و دشمنان با تو ستیزند ٭ شعر ٭ بد اندر حق مردم نیک و بد مگوی ای
هنرمند صاحب خرد ٭ که بد مرد را خصم خود می‌کنی ٭ وگر نیک
مرد است بد می‌کنی ٭ فایده

هرچه بر خود نپسندی بر دیگران روا مدار و داغی که خود طاقت
آن نداری بر دل دیگری مگذار از سخنان ارسطو است که
با مردمان کاری مکن که چون با تو کنند ترا بد آید ٭ قطعه ٭ یاد دارم
ز پیر دانشمند ٭ تو هم از من به یاد دار این پند ٭ هرچه
بر نفس خویش نپسندی ٭ نیز بر نفس دیگران مپسند
فایده ٭ هر آن سری که در
دل داری باید که با زبان در میان نیاری و بر گفتار ایشان
عمل نکرده [illegible] نگویندت یا شنیده انگاری چه قفل زبان
ایشان نا استحکم است و عقل و دانش شان کم ٭ شعر ٭ بپوشیدگان
راز پوشیده دار ٭ وز ایشان سخن ناپوشیده دار ٭ میا در
افسوس عمری بسر ٭ که افسوس باشد فسوس دگر ٭ شعر
عقل زن ناقص است و دینش نیز ٭ هرگزش کامل اعتقاد مکن
گر بدست از وی اعتبار مگیر ٭ ور نکو بود وی اعتماد مکن
فایده ٭ در کارها سخن

دشمنان مشنو و در پیمان فریب شان بجاه مرو و از رنج ملامت
ایمن باشی و کونه خاطر با سخن ندامت نخراشی **شعر** حذر کن
زانچه دشمن کوید آن کن که بر زانو زنی دست تغابن
کرت راهی نماید راست چون تیر ازان برکرد و راه
دست چپ کیر

فائده

اگر خواهی که آبروت مصون و عرضت مأمون باشد با کسی
هزل و مزاح مکن خصوصاً با خوردان و کوچکان بزرکی کفته است
که با خوردان در هزل و فسوس آویختن آبروی بزرکی ریختن است
و تعب رذالت و خواری انگیختن **قطعه** ای که بر رفعت میدری
جامه ناموس بزرکیت برود مشو انکوس مپیچ با خوردان ورنه
فر بزرکیت برود

فائده

بچیزی دعوی مکن که ندانی که چون از تو پرسند بازمانی **قطعه**
هر آن چیزی که از فهمیدنش همت بود قاصر مکن دعوی دانستن
چو میدانی نمیدانی که گر پرسند دانایان ز تو اندر

جواب شان

جواب شان نیاری کفت حرفی ور کفت خود بخجل مانی

فائده

چون کسی را تربیت کنی بی سبب کلی او را خوار مساز و هر کرا
برداری بی آنکه امری و جنایتی عظیم ازو حادث کردد از نظر
مینداز **فرد** هر سری را که خود بر افرازی تا توانی ز پا مینداز
فرد چوب را آب فرو می نبرد حکمت چیست شرم دارد ز فرو
بردن پرورده خویش

فائده

کاری که به سزاوار نیست فرو کذار و هر شه که نه لایق پایه تست
دست بدار لوبس خواهش را در میدان هوسناکی عنان بده
و قدم از حد و اندازه خویش بیرون منه **قطعه** آن به که هر کسی
بجهان کار خود کند وانکس که کار خود نکند ننگ
بد کند یا شد بنزد عقل خردمند آنکسی کاندر زمانه کاری کو را
نبرد کند

فائده

سخنی که یکبار کفتی بار دیکر مکو و طریق تکرار آن مپو که سخن لغز

گفتن اگرچه دلکش است ولیکن مکرر کردنش ناخوش **شعر**

سخن گرچه دلبند و شیرین بود ∴ سزاوار تعریف و تحسین بود ∴

چو یکبار گفتی مگو بازپس ∴ که حلوا چو خوردند یکبار بس ∴

فایده

چون بد کنی چشم نیکی مدار که خربزه نخواهی دید و اگر جزای آن دو روزی

در عهده تعویق و تاخیر افتد عاقبت مرارت مکافات آنرا

خواهی چشید **قطعه** هر بد که میکنی تو مپندار کان بدی گردون فرو

گذارد و دوران رها کند ∴ قرض است فعلهای بد پیش روزگار ∴ در هر کدام

قرن که باشد ادا کند ∴

فایده

حضرت عالم السرایر و الضمایر همه جا حاضر است و در هر حال

بر احوال و اعمال همه ناظر و ظاهر و باطن هر کسی آگاه است و او را

بر هر دلی راه زهی حسرت و زیان کاری که تو دیده از لقای

او برداری و بسوی دیگری روا آری و گلزار رضای او را لگد ازی

و در خارستان قبایح و معاصی تخم سیاه کاری کاری

7

شعر در زمانی که کنی قصد گناه ∴ گر کند کودکی از دور

نگاه ∴ شرمت آید ز گنه در گذری ∴ پرده عصمت خود را

ندری ∴ شرم ناید که خداوند جهان ∴ که بود واقف

اسرار نهان ∴ نظرش بر تو بود بیگه و گاه ∴ تو کنی در نظرش

قصد گناه ∴

باب چهارم در فواید شعر و حکمت و نکات مستحسنه دانشمندانه مبنی بر نصیحت

فایده

سخن نیکو صیاد دلهاست و آرایش محفلها صیقل گریست

که زنگ کدورات از آیینه خاطرها زداید و خجسته

دلبری که از دم سازش روان خسته آساید سلطانی است

که مملکت روح از او معمور است و دستبرد زور کار از پایگاه

جلالش دور گوهری است و گنجی است پای بر جا متاعی

است که از کسش نتواند ربود و حوادث روزگار در آن تصرف

نتواند نمود **شعر** آنچه آن هم نو است و هم کهن است ∴ سخن

است و در این سخن سخن است ∴ زاو بش نزاد مادر کن ∴ هیچ

فرزند جوهر سخن ٭ تا نگوئی سخنوران مرده‌اند ٭ بسر با آب بقا
فرو برده‌اند ٭ چون پری نام بسر گرا خواهی ٭ سر بر آر و ز آب
چون ماهی ٭ بنگر از هر چه آفرید خدای ٭ نماند آن جز
سخن نماند بجای ٭ یادگاری که آدمی زاده است ٭ سخن است و دگر
همه باد است ٭ **فایده**
دوست خالص را حکما حکیم کیمیا گرفته‌اند و محبت بی علت را
چون عنقا از آنکه با تو سخن از راستی و صداقت گویند چون نیک
بینی جز کام خود نجویند و کسانی که لاف یگانگی و موافقت
زنند اگر در نگری مراد خود طلبند تا بخت و اقبال را یاور
و کیسه‌ات را پر زر بینند همیشه با تو نشینند و چون دولت
و مال روی بزوال نهند از تو مانند عیوب از دانشمندان
گریزند **شعر** این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند گرد
شیرینی ٭ تا طعامی که هست می‌نوشند ٭ همچو زنبور بر تو
می‌جوشند ٭ باز وقتی که ده خراب شود ٭ کیسه چون کاسه
بار تو

رباب شود ٭ ترک یاری کنند و دلداری ٭ مهربانی نمود
پند داری ٭ بار دیگر که بخت باز آید ٭ روشنائی ز در فراز
آید ٭ دو غمازی نبینی که از چپ و راست ٭ در روی افتند
چون مگس در رباست ٭ راست خواهی سگان بازارند کاستخوان از تو
دوستتر دارند ٭ **فایده**
چون صیت مردی و مردمی در جهان سمر گردد و آوازه
نیکی و نیکنامیت در عالم منتشر از حسودان تنگ چشم و تنگ
چشمان صاحب خشم برحذر باش و از زیرکی و مکر شان
باخبر **قطعه** چو نیک مرد شدی غافل از حسود مباش
که خار دیده بد مرد نیکمرد است ٭ چو دست شان نرسد
لاجرم به نیکی خویش ٭ بدی کنند بجای تو هر چه بتوانند ٭
فایده دوست
بدان کسی را که دشمن دوستان و دوست دشمنان تو باشد
هر که با دشمنانت عهد مودت بندد و با تو نیز دم از موافقت

زند دل از و بر دارد و آنکه با دوستانت در مقام خصومت
دارآزار است در دشمنش مشمار **فرد** روی دل از دو طایفه
برداشتن نکوست از دوستان دشمن و از دشمنان
دوست **رباعی** با دشمن من چو دوست بسیار نشست با دو
ستان نشایدم دگر بار نشست پرهیز از آن شکر که با زهر آمیخت
بگریز از آن مگس که بر مار نشست **قطعه** از دشمنان دوست
حذر گر کنی رواست با دوستان دوست ترا دوستی
نکوست اندر جهانت از دو گروه ایمنی مباد از دوستان دشمن و
از دشمنان دوست

فایده

هر کرا از تو بیم جان باشد و خطر سر از و بر حذر باش و خبر که چون
فرصت بیند با تو ستیزد و عاقبت زهر هلاک بکاسه ات ریزد
شعر هر کرا باشد از تو بیم گزند صورت امن از و خیال مبند
گژدمان چون نخلش نیش زنند گر از بیم جان خویش زنند
از و گر تو ترسد بترس ای حکیم دگر با چو او صد برآیی به جنگ

ازان مار بر پای راعی زند که ترسد سرش را بکوبد بسنگ
نبینی که چون گربه عاجز شود برآرد بچنگال چشم پلنگ

فایده اگر کار بجان

و کارد باستخوان رسد در کنج عزلت جان دادن به که
بدشمن گردن نهادن و زهر هلاک چشیدن خوشتر که منت
دوست کشیدن **رباعی** گر زانکه ز استخوان بریزد رگ و پی
از خانه تو قیمه سپردن پی گردن منه از خصم تو در شم
زال منت بکشش از دوست بود حاتم طی

فایده زلال شادمانی

در عشرت نچشی با از جام محنت درد درد بکشی و گنج عزت نیابی
تا روی آرامش نتابی که از گلشن امید گل راحت بی خار
زحمت نشاید چید و بی تحمل بار مشقت شاهد مراد در کنار نتوان
دید **فرد** گنج خواهی در طلب رنجی ببر خرمنی می بایدت
تخمی بکار **قطعه** کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها

سیر تواند بود ٭ بآرزو و هوس نباید اشتی ٭ با آب دیده
خون جگر تواند بود ٭ فایده
آدمی باید که از تحمل بار مشقت نترسد که از دو حال بدر نیست
اگر بجهد دست دامن مقصود بدست آید فهو المراد و اگر در حجاب
توقف ماند عذرش در نزد عقلا و دانشمندان واضح و علو
همت او در طلب مفاخر بر همه ضمایر ظاهر و لایح خواهد بود
فرد در طلب میکوشم از پایم ز پی تجب مبند ٭ ور نیابم عذر من باشد
بزرگان را پسند ٭ براه بادیه رفتن به از نشستن باطل ٭ اگر مراد نیابم بقدر
وسع بکوشم ٭ فایده
با کسی که نتوان در افتاد باید گردن نهاد که با صاحبان
قوت و قدرت خصومت کردن جان گرامی بباد دادن
است حکما گفته اند ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمن
است در هلاک خویش قطعه سایه پرورده را چه قدرت آن
که رود با مبارزان بقتال ٭ سست بازو بجهل میفکند ٭ پنجه با مرد

آهنین

آهنین چنگال ٭ شعر تنی را که نوانی از جا می برد ٭ بپرخاش او
می نباید فشرد ٭ همان به که با او مدارا کنی ٭ بسالی و غدر
آشکارا کنی ٭ رباعی چون زهره شیران بدرد نعره کوس
بر باد مده جان گرامی بفسوس ٭ با آنکه خصومت نتوان
کرد بساز ٭ دستی که بدندان نتوان برد ببوس ٭
فایده دشمن دانا
اگرچه در فکر جان باشد به از دوستی است که نادان باشد
چه دشمن عاقل در اندیشه تدبیر و کمین فرصت است تا کار را
سازد و دوست جاهل از راه بیخردی و سفاهت بقصد
محبت در ورطه هلاکت اندازد شعر کودکی از جمله آزادگان
رفت برون با دو سه همزادگان ٭ پایش از آن توبه در آمد
ز دست ٭ مهره دل و مهره پایش شکست ٭ شد نفس آن
دو سه همسال او ٭ منتحر از حادثه حال او ٭ آنکه درا دوستترین بود
گفت ٭ در بن چاهیش باید نهفت ٭ تا نشود راز چو روز آشکار ٭

تا نشوم از پدرش شرمسار * عاقبت اندیش زبن کودکی *
دشمن او بود از ایشان یکی * گفت همانا که درین همرهان *
صورت این حال نماند نهان * چون که مرا این همه دشمن
نهند * تهمت این واقعه بر من نهند * زی پدرش
رفت و خبردار کرد * تا پدرش چاره آن کار کرد * هر
که در وجود هنر دانائی هست * بر همه خویشش توانائی است *

فائده در تربیت

نا اهل و بدنهاد نقد فرصت بباد نباید داد و دل بدایشان
نشاید نهاد که نهال آدمیت شان درختی است
بی بر و قامت قابلیت شان شجری هست بی ثمر قطعه
هیچ سودی ندهد تربیت ناقابل * گرچه زر بنهی از خلق
جهان مقدارش * سبز و خرم نشود از نم باران هرگز *
خار خشکی که نشانی بسر دیوارش قطعه درختی که تلخست وی را
سرشت * گرش بر نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش
بهنگام

بهنگام آب * به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب *
سرانجام گوهر بکار آورد * همان میوهٔ تلخ بار آورد *

فائده در عزلت

از صحبت ابنای زمان احسن است و موجب آسودگی جان
و تن اگر خردمندی باید که درین دار محنت با کسی عهد
الفت نبندی و بجز عزلت شیوهٔ نپسندی و اگر صاحب
هوشی باید که چشم از مصاحبت این و آن بپوشی و در تنهائی و
انزوا کوشی یکی بقراط حکیم را گفت که چرا همیشه بعزلت
و تنهائی اوقات میگذرانی گفت اگر تو نفع تنهائی
را بدانی از خود نیز بگریزی چه جای دیگران اگرچه این صفت
از صفات صافی ضمیران صاحب وفا و طریقه جرعه نوشان
بزم فناست ولیکن بجهة دنیا پرستان صحبت طلب نیز
بد و سبب الیق و انسب خواهد بود چنانکه گفته اند شعر
درین نشیمن حرمان مکن بکس پیوند * بهر کسی که نهی دل

برآشنائی او ❁ اگر مخالف طبع تو باشد او همنشین
عذاب روح بود صحبت زبانی او ❁ وگر موافق
طبع تو باشد اخلاق او ❁ مذاق مرگ دهد شربت جدائی
او ❁ **فائده** عاقل
صاحب خرد آن است که از احوال دیگران پند گیرد و جاهل
ناهوشیاران که از اطوار ایشان دیگران پند گیرند **شعر**
ای خداوند دانش و فرهنگ ❁ گو مرا چند نکته دلبند
ناظر و مرد آشنائی کیست ❁ انکه زو پند دیگران
گیرند ❁ مرد دانای هوشیار کدام ❁ انکه گیرد ز دیگران او
پند ❁ **فائده**
وفا نمودن عهود دوستان صادق و روا کردن حوایج یاران
موافق علامت جوانمردی و فتوت است و نشان عظم
شان و علو همت **قطعه** دلیل نفس شریف و
نتیجه کرم است ❁ عهد و همدم دیرینه را وفا کردن
بحج

بحاجتی چو نهندی بر سر کویت ❁ رهین منت او گشتن و
روا کردن ❁ **فائده**
اسرار نهفته را با هیچ دوست در میان نباید آورد چه بسا
باشد که در دوستی خلل افتد و به دشمنی بدل گردد و در این
باب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به یکی از اصحاب
خود فرموده که مطلع مکن دوست خود را بر سر خود مگر چیزی
که اگر دشمنت بداند بتو ضرری نرساند زیرا که میشود
دوست یک روزی دشمن گردد **قطعه** ای پسر
سرّی کش از دشمن نهفتن لازم است ❁ به که در افشای
آن با دوستان کم دم زنی ❁ دیده ام بسیار کز سیر
سپهر کجنهاد ❁ دوستان دشمن شدند و دوستیها
دشمنی ❁ **فائده**
بر آید لذات جهان و بهترین نعمت آن دو چیز است
یکی دیدار یار گلرخسار و صحبت شاهد شکر گفتار که دیده را

نور و ضیا بخشد و دل رنجور را صحت و شفا و دیگری علیه
بر دشمنان که آرایش جان و آسایش روان است
قطعه هست در نزد هوشمند دو چیز * از همه نعمت جهان
خوشتر * یار را در بغل کشیدن تنگ * خصم را از قفا
بریدن سر * گر کسی دل رسد بکام و مراد * ور دگر جان رهد ز
خوف و خطر * فایده
از جفای روزگار و انقلاب سپهر دوار خاطر خویش را
رنجه مدار و عنان دل بدست غم مسپار که مرد عاقل
پیوسته بسلسلهٔ بلا و محنت است و آدم غافل
همواره در مهد نعمت و راحت قطعه شیر را سلسله
بر گردن و روبه در دشت * فارغ البال بر اطلال و دمن
میگردد * عاقل از کلبهٔ احزان ننهد پای برون *
غافل از روی طرب گرد چمن میگردد * رطب از
بنکوئی و شیرینی * سنگها میزنند بر شجرش * شجر مغل

از جای

در بیابان نهند * رسد هرگز آفتی بسرش * بلبل اندر قفس
بنماند * بسالها جز بعلت هنرش * زاغ ملعون از آن خسیس
تر ایست * که ونستند بار برارش * از لطافت که هست
در طاووس * کودکان می کنند بال و پرش *
فایده بلند کردن
جاه و اقبال و بدست آوردن زر و مال بقضا و قدر است
نه بداشتن عقل و هنر با کوشش و سعی بشر قطعه اقبال نانهاده
بکوشش بلند نهند * بر بام آسمان نتوان شد بنردبان *
بخت بلند باید پس کتف زورمند * بی شرطه خاک
بر سر ملاح و بادبان * شعر مال و دولت بکاردانی
نیست * جز بتایید آسمانی نیست * او فتاده است
در جهان بسیار * بی تمیز ارجمند و عاقل خوار
فایده آدمی را عقل
و هنر بکار آید نه رعنائی قامت و زیبائی رخسار شرف مرد

به کمال است نه بحسن و جمال **رباعی** سودی ندهد فراخنای بر و دوش
گر آدمی عقل و هنر باید و هوش کاو از تو بسی بزرگتر
دارد چشم خر از تو بسی درازتر دارد گوش

فایده در حسن

خوبرویان گلرخسار و صفای طلعت مه جبینان خورشید
عذار ثبات و قرار چشم مدار که چون گل شکفته نشد که خود را
در پرده عدم کشید **قطعه** مشو مغرور حسن خوبرویان زلف
دلکش و روی نگارین که زنهار کبرودت دل سال دیگر
چنان کامسال از خوبان پرین **شعر** کی پوست بر خط در خون
کشیده برد صبر از جان و آرامت از دل کنی
عیش خوش چو در جستجوش که شکر دهان است و شیرین
شمایل زلف خم اندر خم پیچ پیچش نهی دست و پای
خرد در سلاسل نمیدانی ایا که تا که به بینی از و گشته
خوبی صد لطف زایل که اول پری بود و آخر نماید

بکم

٨

بچشم تو چون پیکر دیو بابل **فایده**
هر که نعمت و راحت زینت نداند که حال بیچارگان گرسنه
چیست و آنکه بعشرت در کنار جیحون است چه داند که حال
تشنه کان بادیه چون است **فرد** تو بر گل میخرامی جام می بر
کف چه میدانی که احوال تهی دستان باد رگل چه میباشد
فرد سل المصانع رکباً تهیم فی فلوات تو قدر آب چه دانی
که در کنار فراتی **شعر** آنکه در راحت و تنعم زیست خود
چه داند که حال گرسنه چیست حال بیچارگان کسی داند که باحوال
خود فرو ماند **فایده**
قضای آسمانی را چاره نتوان کرد و از تیر تدبیرش
کناره نجسته و زور دفع آن میسر و مقدور نیست و هیچکس را
از بند قضا و قید قدر رهائی متصور نه اگر خود فلاطون زمان
و اسکندر دورانی که در سن ارسطو در ورطه عاجز و حیرانی
چه در حیص نزول بلا و هنگام وصول قدر و قضا رای روشن

روشندلان تیره گردد و دیدهٔ بصیرت جهانیان خیره
تا راه خلاصی از آن حکم بر ایشان بسته گردد و شاخ
تدبیرشان شکسته **قطعه** هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست
بغیر مصلحتش رهبری کند ایام * کبوتری که دگر آشیان نخواهد
دید قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام * **شعر** هر آتش که
دست قضا برفروخت * همه فکر و تدبیرها را بسوخت
بوقت نفاذ قضا و قدر * همه زیرکان کور گردند و کر
بسرپنجه دست قضا برمپیچ * که دست تو قدرت ندارد
بهیچ * نباشد حذر از قدر سودمند * هر آنچ از قضا آید
آنرا پسند *

فایده

هر که مواعظ دلپذیر عقلا و نصایح بی نظیر احبا و اصدقا را
بسمع قبول اصغا ننماید عاقبت نادم و پشیمان گردد
و از کردار خویش آزرده و پریشان **قطعه** آنکس که سخنهای
عزیزان نکند گوش * بسیار بخاید سر انگشت ندامت

درد هر کس سخنان عقلا را * دیدم آن شنیدند و شنیدند ملامت

فایده

علم بی عمل
جسمی است بی جان که از روی کاری نیاید و گفتار بی کردار
درختی است بی برگ و بار که جز سوختن را نشاید سخن یکی از
حکماست که کسی که علم دارد و بدان عمل نکند مانند بیماری
است که دوا دارد و بدان مداوای رنج خود ننماید **شعر**
علم گر اعمال نباشدش مثبت * کالبدی دارد و جانش مثبت
علم درخت و عمل او را ثمر * خاص ز بهر ثمر آید شجر
شاخ که بی میوه بود ناخوش است * مطبخیان را بدر آتش است

فایده

دو چیز است
که در محافظت صحت بدن بعمل آوردن آنها از لوازم است
اول آنکه با معده را خالی ننمایی با کل ماکولات نشتابی دوم
آنکه چون بر سر خوانی حاضر آیی پیش از سیر گشتن
دست از خوردن طعام باز داشته زیاده میل ننمایی

قطعه آن به که ز اسباب مرض پرهیزی * در تنگ طبیبان
دغل کم ریزی * تا گشته تهی معده بخوان ننشینی * زان پیش که معده
پر کنی برخیزی * فایده
هر که مهمی قیام و بامری اقدام نماید باید چنانچه راه دخول
در آن را دانست از طریق بیرون نیز مطلع گردیده باشد و نفع
و ضرر آن را بمیزان نظر سنجیده تا رنج بیهوده نکشد و زهر ملامت
نچشد شعر تا نکنی جای قدم استوار * پای منه در طلب
هیچ کار * در همه کاری که در آئی نخست * رخنه بیرون شدنش
کن درست * فایده
در قرب سلاطین خطرات بسیار است و مضرت مباشرت
اعمال ایشان بیشمار چه ایشان آتش سوزانند و بحکم عقل آدمی
هر چه بآتش نزدیکتر ضرر او بیشتر حکما گفته اند که مقربان
سلاطین چون گرد بادی هستند که از کوهی بالا میروند اما
عاقبت بزلازل قهر و نوازل دهر از آن کوه بزیر خواهند

٨

افق و دیگ نیست که افتادن ببندزان سخت تر خواهد
بود از زیر آمدن فرو تران شعر بود الوان قرب شاه والا
در آن الوان مرو چندان تو بالا * که زیر سم چون ارکان
الوان در افتی * ز هر افتاده محکم تر افتی
فایده
پنج چیز است که اگر بکسی دهند هر آینه زمام زند کانی و
شادمانی در کف او نهند اول صحت بدن دویم ایمنی
سیم وسعت رزق چهارم رفیق مشفق پنجم فراغت خاطر
و هر که از این پنج محروم در زند کانی بر روی او بر آورد ند قطعه
پنج نیز رسد اسباب شادمانی و عیش * باتفاق حکیمان شهره
در آفاق * فراغ و ایمنی و صحت و کفاف معاش * رفیق خوب
همدم نکو اخلاق * فایده
دوست را در زمان محنت توان شناخت. نه در اوان راحت
و نعمت و یار را از اغیار در وقت نکبت و ادبار توان فرق

کردنه در هنگام عزت و اعتبار سخن کی از اکابر است
که محک مودت محل شدت است **قطعه** دوست معلوم
نه دوادار دشمن ؛ لیک در نزد شدت و سختی ؛ ورنه در دم
هر کرا بینی ؛ جمله یارند در نکو بختی ؛

فایده سه کار از
سه گروه ناپسند آید تندی و جلافت از پادشاهان
و حرص مال از دانایان و بخل از توانگران **قطعه** این سه کار
است کش نکار در است ؛ از سه کس خامه نکارنده ؛
تندی خوی پادشاه قوی ؛ بخل دانا و حرص دارنده ؛

فایده در میان دو
دانا مخاصمه و منازعه صورت نبندد و ایشان را با هم مجادله
نبود و چه این در نظر ارباب بصیرت ظاهر و روشن است
و در نزد اولوالالباب ثابت و مبرهن و عقلا را با هنر با جهال
خصمی و جدال منیت چه نادان کر در مقام جنگ بر آید دانا

از در صلح

از در صلح در آید جاهل چون از باد غرور و جهالت آتش
کینه و مخاصمت برافروزد عاقلش با آب حلم و تلطف
فرونشانده از آن دیده بر دوزد **شعر** دو عاقل
را نباشد کین و پیکار ؛ نه دانائی ستیزد با سبکسار ؛
اگر نادان بوحشت سخت گوید ؛ خردمندش بنرمی دل بجوید ؛

فایده عیوب
در دیده دوست نهان است و هنرهایت از نظر
دشمن در پرده عیب لهذا دوست همه هنر بیند و دشمن
همه عیب **قطعه** چشم بد اندیش که برکنده باد ؛ عیب نماید
هنرش در نظر ؛ گر هنری داری و هفتاد عیب ؛ دوست نبیند بجز
آن یک هنر ؛

فایده
هر کرا آموزش روزگار و تعلیم چرخ کجرفتار دانا و هوشیار
نساز دادو نصایح حکما و اشربهٔ مواعظ دانشمندان
و عقلا مزاج سقیم و طبع ناستقیم او را مفید نبود **قطعه**

بهر پندم ما که سازد آگهم از نیک و بد • گفت روزی

از سر دانش حکیمی هوشمند • هر سر که او از گوشمال

دهر دون چیزی نشد • ترک او گیرید گو عاقل مباشد سر کردد

به پند • فائده

ازآنکه ماده هنر قابل است و استعداد کمال کامل ماند ک

تربیتی مرتبه بلند و منزلت ارجمند تواند رسید والا

مربی را دم عیسوی باشد فایده نخواهد بخشید قطعه چون بود

سل گوهری قابل تربیت را در او اثر باشد •

سیح صیقل گو بیارد گرد آهنی را که بد گهر باشد

ک بد به دریای هفت گانه مشو که چه زر شد پیدا زر باشد

عیسی گرش بمکه برند • چون بیاید هنوز خر باشد

ائده پسر نیک سیر

شمع ایوان و چراغ شبستان پدر باید شمرد و هر گرا

دارد و خلفی نیکو فرزندی پاکیزه چو بجا ماند بحقیقت نمرد

تم

شعر نمیرد آن که بر میرد بنیکنامی • که در خلفش بود قائم

مقامی • چو در مجلس چراغی هست اگر شمع • نمیرد همچنان روشن

بود جمع • فائده

زن نیکو و جفت پاکیزه خو آن بود که چشم از روی

بیگانگان دور دارد و دور دارد چشم نامحرمان مستور قطعه

زن آن بود که بهر کس که نیست محرم او • اگر چه مردم

چشم است روی ننماید • بروی هر که بجفت

دی است اگرچه بحسن • بود چه ماه فلک طاق چشم تنگ بد

فائده

سخت ترین محنتها صحبت اغیار و بداندیشان است و

بدترین جراحت معاشرت و مصاحبت با ایشان

سخن یکی از اکابر است که بدترین زندانها معاشرت

اضداد است قطعه گرچه زندانست بر صاحبدلان • هر

کجا بوئی روضه یار منبت • هیچ زندان عاشق

مساق را ۞ سختتر از صحبت اغیار نیست ۞

فایده بر دو کس

رحم نمودن لازم و بحق نفس سلیم از مشاهده احوال آن دو
فرقه متالم میگردد یکی عالمی که از جفای روزگار در میان اهل جهان
ذلیل و خوار افتد دویم پادشاهی که از سریر عزت و اعتبار
بذل درویشی و افتقار گرفتار گردد شعر تو ویژه دو کس را
یکی بی گمان بخردی گر جهان ۞ زبون افتد اندر کف
ابلهان ۞ دگر پادشاهی که از تاج و تخت ۞ بدرویشی افتد
شود شور بخت ۞

تخت شود بس بزرگان خوار [illegible]

فایده

هر کرا پادشاه بچشم التفات نگاه کند اگر خود زشت باشد
مردم نیکش پندارند و آنرا که از نظر افکنند اگر همه
گل باشد خوارش گذارند شعر هر که سلطان
مرید او باشد ۞ گر همه بد کند نکو باشد ۞

هرکرا

هر کرا پادشه به بند اندازد ۞ کسش از خیل خانه ننوازد ۞

فایده هر که صاحب

سیم و زر است بمراد و مقصود خویش بهره ور است
و آنکه دستش خالی از دینار و درهم است کارش پیوسته
پریشان و درهم است چه از زر بسی کارها برآید و بدینارش
بسا گرههای بسته گشاید شعر خداوند
زر برکند چشم دیو ۞ بدام آورد صخر چینی بریو ۞
ز دست تهی بر نیاید امید ۞ بزر برکنی چشم دیو سفید ۞

فایده مسکینی که

آخرش سلامت بود به از مکنتی است که عاقبت بسختی
و شدت منتهی شود قطعه خوش گفت این دو نکته
دلکش ز روی هوش ۞ پیری که بود از بد و نیک
جهان علیم ۞ گر بنگری بدیده انصاف نکبت است ۞
هر دولتی که عاقبت آن بود جحیم ۞ فقری که آخرش سلامت قرین

بود * به از تموّلی که کند مرد را سقیم *

فائده آدمی را در وقت
عزت و رفعت باید آزموده نه در هنگام خواری و ذلت
و انسان را در زمان دولت و اعتبار باید شناخت
نه در اوان نکبت و ادبار **قطعه** خواجه کان در زمان معزولی
همه شبلی و بایزید شوند * لیک چون بر سر عمل آیند * همه با شمر و
یزید شوند *

فائده
غریب تکس است که مر او را حبیب و همدمی نبود و بر راز درونش
محرمی اگر چه در دیار خویش نزل کرین و با اهل وطن خود همیشه باشد
قطعه هر که دارد همدمی نبود غریب * گر بصد منزل
بود از خانه دور * چون غریبان باشد اندر شهر خویش * هر گرا باشد
از وطنش نفور *

فائده
از اجل اندیشناک بودن و از مردن حذر نمودن در هیچ وقتی
جایز و روا نیست در خبر است که حضرت علی مرتضی علیه

الف تحیه

الف تحیه و ثنا در روز کارزار خود را بر صف کفار زدی و هر جا
لشکر دشمن بیشتر بودی بدانجانب روی آوردی
و دلیرانه بمصاف در آمده ملاحظه حال خود نکردی یکی
بعرض رسانید که ای امیر عجب جرأتی مینمائی و
از حفظ حال خود تغافل میفرمائی جواب فرمودند که
یقین میدانم که اگر اجل رسیده است از قدر حذر سود
ندارد و اگر بحکم فوت وقت از دیوان قضا صادر نشده
باشد مرا این جرأت زیان نکند و در این باب دو بیت
عربی فرموده‌اند که ترجمه آن بفارسی این دو بیت است
شعر از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست * روزی
که قضا باشد و روزی که قضا نیست * روزی که
قضا باشد کوشش نکند سود * روزی که قضا نیست در او
مرگ روا نیست *

فائده
هر که بد کند جز بدی جزا نبیند و آنکه تخم شرارت

کار دو حاصل غیر از آن رنج چه نبیند **قطعه** هر که سعی بد کند
در حق خلق ✽ همچو سعی خویش بد بیند جزا ✽ اینچنین فرمود
ایزد بانی ✽ لیس للانسان الا ما سعی **قطعه**
هر که بد کار باید بدیش است ✽ روی نیکی دگر
کجا بیند ✽ انکه شاخ مضرتی کارد ✽ میوه منفعت
کجا چیند ✽ **فایده**
هر که بعیب گفتن کسی لب گشاید در عیان ساختن
عیب خویش کوشش نماید و انکه عیب دیگران را در پس
توطه هر سازد یقین دان که چون با دیگری نشیند با طرف
عیوبت پردازد **قطعه** عیب خود را همی کند اظهار ✽
انکه او عیب دیگران جوید ✽ وانکه گوید زکس بدی با تو ✽
از تو با دیگری همی گوید ✽
فایده حقیقت
عدل آنست که در هر حال فاعلی خیر و شر هر یک را
الحاله

آنچه شایسته و در خور است جزا و کیفر دهی و کیفیت فضل
چنان که بر آنکه بد کند نیکی نمائی و بر حق نیکی کنندگان
بیفزائی **قطعه** عدل آن باشد که در حالات
و علات جهان ✽ خیر و شر را در جزا هر یک نکو گیری
قیاس ✽ لیک اگر بد را کنی نیکی و نیکی را
دهی بیشتر از حق آن فضلی بود عالی اساس ✽
فایده در زندان محنت
با دوست بسر بردن بهتر که با بیگانه گشت گلزار کردن و
شربت ناخوشگوار از کف دلبر پری رخسار چشیدن
خوشتر که در محفل مینو با مردم بدخو می خوشگوار چشیدن
فرد پای در زنجیر پیش دوستان ✽ به که با بیگانگان در بوستان
فرد از دست دوست هر چه ستانی شکر بود ✽ و ز دست
غیر دوست تبرزد شکر بود ✽ **قطعه** با تو مرا سوختن اندر
عذاب به که مرا با دگری در بهشت بوی پیاز

از دهن خوبروی * خوبتر آید که گل از دست زشت *

فایده در نزد عاشق

بغیر از دولتی خوشتر از دیدار دلدار نیست در مذاق

شربتی نیکوتر از وصال بعد از انتظار نه فرد

چه خوش باشد که بعد از انتظاری * بامیدی رسد امیدواری *

فایده آنکه رعنائی

بر دوش غارت کن متاع خرد و هوش است اگر خود پشمینه

پوش گردد از حسن و جمال و طلعت آفتاب مثالش ذره

نگاه و نار زیبای زشت اگر خود را بدیبای بهشت بیاراید بر

جنسش حبری نیفزاید و جز آنچه هست در نظر ناید قطعه

خوبرو گو پلاس در بر کن * که همان لعبت نگارین است *

زشت رو گو هزار حله بپوش * که همان مرده شوی زرین است *

فایده حسن محبوب

جز در نظر محب صادق جمال ننماید و خورشید عذار

معشوق

معشوق را بغیر از روزن چشم عاشق دیدن نشاید یکی

لیلی گفت که سبب چیست که در میان خوبرویان

و شاهان پری پیکر و شاهدان سیمین بر مجنون ترا بدلبری

برگزید و عشقت بجان و دل بخرید با آنکه ترا امتیازی

از دگر خوبان طناز نیست جواب داد که حسنم بپایان است

ولی از نظرت نهان است اگر تماشای جمالم خواهی از چشم

مجنون در لیلی بین نه بدیده انکار خویش قطعه

یکی گفت لیلی نظر * رو که تو بس چابک و موزون نه *

لیلی از این حال بخندید و گفت * با تو چگویم که تو مجنون نه *

فایده غیرت

عشق در دو جا چنان زور آور شود که عنان اختیار

و سر رشته شکیبائی و اصطبار از دست رود یکی در وقتی که عاشق

بغیر از رقیب دیو سار را در بزم دلبر پریرخسار بیند و بیند که

از گلستان جمالش گل وصال چینند دویم زمانی که

معشوق وفاپرور عاشق خویش را آفرین چون خود دلداری
زهره منظر و بلبل گلزار خویشتن را بر گلبن وصل گلعذاری
دیگر نغمه گر نگردد **شعر** دو جا غیرت کند زور آزمائی
چنان گیرد که از او نتوان رهائی ❁ یکی آنجا که عاشق
ببیند از دور ❁ ز شمع خویش بزم غیر پر نور ❁ دگر
جائی که معشوق وفاکیش ❁ ببیند نو گلی با بلبل خویش

فایده چون از دوست
بخرده آزرده و بتقصیری دلگیر گردی عمده خصومت آنست
که بکوی تعارف گرائی و بکنج جهاجرت در آئی نه اینکه
بیدی بیان بندی و بند گوئی زبان گشائی **شعر**
چون شود با تو یار جنگ اندیش ❁ جز جدائی مگیر با او پیش ❁
جد مکن در خصومت بسیار ❁ اندکی راه آشتی بگذار ❁

فایده یار آنست
که در روز تشنگی و محنت یاری کند و در زمان بلا دست

غمخواری و الا در هنگام عزت و اعتبار یار بسیار است
و دوستان فراوان و بیشمار **قطعه** دلا گر آیدت روز غمی
پیش ❁ چو یاری باشدت غمخوار غم نیست ❁ برای روز
محنت یار باید ❁ وگرنه روز راحت یار کم نیست **شعر** یار
آن نبود که در نعمت زند ❁ لاف یاری و برادر خواندگی ❁
یار آن باشد که گیرد دست یار ❁ در پریشان حالی و درماندگی ❁

فایده کشنده ترین
تیغها زبان طعنه خصومت کیشان است و سخت ترین
محنتها شماتت شنیدن از بداندیشان **قطعه**
مال اگر از دست شد یا تن ز رنجوری گداخت ❁ تا نپنداری
کز غمم هیچ باری بر دل است ❁ سهل باشد مرد را نقصان
مال و جاه و تن ❁ بر شماتت کردن اعدا صبوری مشکل است ❁

فایده حضرت خالق
در حق خلایق آنچه شایسته و لایق داند عطا فرماید و آنچه

کند عین حکمت و محض مصلحت بود **رباعی** داد ار
که بر ما در قسمت بگشاد ٭ بنیاد جهان چنانکه بایست نهاد ٭
آنرا که نداد از سببی خالی منت ٭ داند که بسر و بر منت بباید
داد ٭ **فائده** قطعه
از عندلیب گلشن سخن طرازی خواجه حافظ شیرازی
که مشتمل بر نکات دلپذیر و دقایق بی نظیر است بنظم
این حقیر رسید و نوشتن آنرا چون درین باب مناسب
دید مرقوم قلم شکسته رقم گردید **قطعه** با خرد دوش در سخن
بودم ٭ کشف شد بر دلم مقالی چند ٭ گفتم ای مایهٔ همه
دانش ٭ از تو پرسم بحق سوالی چند ٭ چیست این
زندگانی دنیا ٭ گفت خوابی است یا خیالی چند ٭
گفتمش چیستند خلق جهان ٭ گفت دربند جمع
مالی چند ٭ گفتم او را چه حالت است بگو ٭ گفت غم
خوردن و ملالی چند ٭ گفتم او را مثال دنیا چیست ٭

گفت زالی

گفت زالی کشیده خالی چند ٭ گفتم اهل ستم چه
طایفه اند ٭ گفت گرگ و سگ و شغالی چند ٭ گفتمش
چیست کدخدائی گفت ٭ ساعتی عیش و غصه سالی
چند ٭ گفتمش حاصل پیشه حافظ ٭ گفت پندی و جیب
خالی چند ٭ **فائده**
آورده اند که در مجلس انوشیروان سه کس از حکیمان جمع آمدند
حکیم هند و فیلسوف روم و بوزرجمهر و از هر جا سخن میراندند تا بجای
رسیدند که در جهان سخت ترین چیز چیست حکیم هند گفت
تن بیمار با اندوه بسیار فیلسوف روم گفت پیری و سستی
با ناداری و تنگدستی بوزرجمهر گفت که نزدیکی اجل با دوری
از حسن عمل همه بقول بوزرجمهر آمدند و بر او تحسین و
آفرین خواندند **قطعه** پیش کسری ز خردمند حکیمان
میرفت ٭ سخن از سخت ترین چیز درین لجه غم ٭
آن یکی گفت که بیماری و اندوه دراز ٭ وان دگر

گفت که ناداری دوستی است بهم سیمان گفت که

قرب اجل وسوء عمل عاقبت رفت بترجیح سیم حکم
حکم

فائده

ارتکاب معصیت اگرچه مطلقا بد است لیکن از دانایان
نکوهیده‌تر و در آخرت عقوبت شان از دیگران فزون‌تر
چه جاهل از راه نادانی خویش را در ورطه خطر می اندازد و
عالم با دانائی و هوش خود را مستحق عقوبت و مستوجب
عذاب میسازد و ازانجاست که گفته‌اند شعر عالم
نادان پریشان روزگار *** به ز دانشمند ناپرهیزگار
کان نابینائی از راه اوفتاد *** وان دو چشمش بود در چاه
اوفتاد فائده
نجات از عقبات آخرت در ترک محبت و بنای پرهیز
است نه از افزونی طاعت و وصول بقصور جنت
در قطع علایق این سرای عاریت است نه از بسیاری
عبادت قطعه فزونی طاعت باشد
مفید *** دل از مهر دنیا گرت پاک نیست
اگر نیست در خاطرت میل او *** گرت نیست طاعت بسی پاک نیست

باب پنجم در بی‌اعتباری روزگار و بی‌وفائی سپهر غدار مشتمل بر
دوازده فایده
فایده

بر روشندلان سپهر بینائی و عارفان کشور دانائی پوشیده
و مخفی نیست که مال دنیا عاقبت در معرض زوال و فناست
و با خداوند خود هرگز طریق وفا بنهایت نرساند و از مردم خردمند
زیبد که از بسیاری مال و دولت شاد نگردند یا کم
آن غم خورند چه در نزد همت عالی اسباب و متاع
دنیوی بجوی نیرزد پس از هوای نفس لطیف آتش شرر
بر خرمن عمر عزیز باد نشاید داد که جز گرد ندامت
بر چهره ننشیند و در فکر بود و نابودش نباید بود که سودی
نبخشد اما که از حقیقت دنیا و از تأثیر این زهر قند
ما آگاهی دارند و رخش همت در ساحت قناعت
تاخته و نقد حیات در تحصیل اسباب تجرد و ترک
لوازم تعلق در باخته آمده به وجود اسباب دنیوی

ابواب

ابواب خرمی و بهجت بر روی خود گشاده ندیدند و بعدمش
اظهار تأسف و ملالت ننمایند شعر دنیا
آن قدر ندارد که بدو رشک برند یا وجود و عدمش
را غم بیهوده خورند نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک
الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند عارفان
هر چه ثباتی و بقائی نکنند گر همه ملک
جهانست به هیچش نخرند تا تطاول نپسندی و تکبر
نکنی که خدا را چو تو در ملک بسی جانورند دوستی با که
نشنیدی که بسر برد جهان حق عیانست ولی طایفه
بی‌بصرند ای که بر پشت زمینی همه وقت آن تو
نیست دیگران در شکم مادر و پشت پدرند گوسفندی
برد این گرگ مزور هر روز گوسفندان دگر خیره
درو مینگرند این سرائی است که البته خلل خواهد
یافت خنک آن قوم که در بند سرای دگرند آنکه با از

سر نخوت نهادی بر خاک * عاقبت خاک شد و
خلق بر وی میگذرند * کاشکی قیمت انفاس بدنهندی
خلق * تا دمی چند که هستند غنیمت شمرند *

فایده در نظر

بی سروپایان صاحب دل و دیوانگان سلسلهٔ علایق گسل
رنگ شاهی برگ کاهی نیرزد و تخت سلیمانی
بخاکی رای **قطعه** زد دیوانهٔ گرد روزی سوال * سلیمان
مرسل علیه السلام * که چون بینی این مملکت گندر * بمن مانده
با اینهمه احتشام * چنین داد دیوانه اورا جواب *
که این سلطنت چون ندارد دوام * پدر مدتی این سر دکوفت *
تو در باد پیمائی صبح و شام * **فایده**

از روباه بازی چرخ غدار و جفا کاری این گرگ مردم
شکار غافل مباش و بدولت دوروزه بی اعتبارش
خوشدل مگاری ست که با احدی بموافقت نشست

دیگر

و با کسی عهد الفت نبست که آن شکست جادوگری است
که بافسانه و افسون بسی سرها بریده و بس جگرها دریده
زبان دلجویش سنانی است جانسوز و نگاه التفاتش تیری
است دلدوز شهد عشرتش زهر غربت آمیخته است و
بر صفحه دولتش رقم نکبت نوشته هر شهنشاهی را که بر سریر
عزت نشاند عاقبت بخاک بدبختی کشاند و هر صاحب
کلاهی که سرش را بر سپهر افراشت در آخر بی کلاهش
گذاشت کدام شهریار که اساس عشرت چند روزی بست
زمانه بساط نشاط او در نپیچید و کدام خسرو عالیمقدار
بر قصر اقبال و اقتدار منزل ساخت که پنجهٔ قضا
بجاه او بارش نینداخت **شعر** منه تا توانی دل
اندر جهان * که ناپایدار است و نامهربان * هر آن
پاره خشتی که در منظری است * سر کیقبادی
و اسکندری است * هر آن شاخ عرعر که در گلشنی است

نموداری از قد سیمین تنی است ٭ هر آن گل که در گلستانی
بود ٭ بسمن عارض دلستانی بود ٭ بجز خون شاهان درین طشت نیست ٭
بجز خاک خوبان درین دشت نیست ٭ دو دوست است هر
چرخ را کارگر ٭ بدین تیغ دارد بدیگر سپر ٭ یکی را نگونسر
توانگر کند ٭ یکی را تن از تیغ بی سر کند ٭ یکی خانه آباد هرگز
نگردد ٭ که از ده فزون برنیاورد گرد ٭ دو روئی فریبنده
زشت خوست ٭ بگر دارد دشمن بدیدار دوست ٭ ببالان
درخت است گرد نده دهر ٭ گهی زهر بارش گهی فاد زهر ٭
نهان با تو صد گونه رنگ آورد ٭ زبون گیر دست چون
بچنگ آورد ٭ بخواری کشد چون بمهرت بپست ٭
زپا افکند چون گرفت بدست ٭ شنیدم که جمشید
فرو ریخت ٭ زد نیا بعقبی چو بربست رخت ٭ چنین گفت
با موبد کاردان ٭ که ای پرهنر مرد بسیار دان ٭ بهفتصد
رسید از جهان سال من ٭ شد از موج دریا فزون

مال من ٭ مقالات احکام دیو و پری ٭ در انگشت کردم چو
انگشتری ٭ چو بخشم نگون گشت دانگشت کار ٭ بدین روز بنشستم از
روزگار ٭ فلک را خود این رسم و آئین بود ٭ که در مهرور
زیدنش کین بود ٭ چو شاگرد صنعت گر حقه باز ٭
ببخشید چیزی که بگرفت باز ٭ بگفت این سخن شاه صادق
روان ٭ وز انجا براه عدم شد روان ٭ دلا حال جمشید
گیتی پناه ٭ عجب نیست از گردش سال و ماه ٭
که این کهنه سقف مقرنس نهاد ٭ از اینگونه بسیار دارد بیاد ٭

خاتمه

ای سرمست
بادهٔ سلطنت و جهانبانی و مغرور دوره زندگانی جهان
فانی که اینهمه بعظم شان و علو مکان نازی و در میان
سرافرازان و گردنان گردن بمباهات و سرافرازی بر
افرازی چشم عبرت بین بگشا و از مآل کار خود اندیشه
نما نصیحت دانشمندان بپذیر و از حال گذشتگان عبرت

گیر **فرد** دل منه بر دهر و بنگر تا که چون شد سوخته * بر سر
آن حادثه اسفندیار اسفندوار * **قطعه** چشم عبرت بین
چرا بر قصر شاهان بر نگردد * تا چه سان از حادثات دور گردون
شد خراب * پرده داری میکند بر طاق کسری عنکبوت * جغد
نوبت میزند بر قلعه افراسیاب * **فایده**
دنیا سرای فناست و محل رنج و عنا عجایب او را نهایت
نیست و غرایب او را غایت نه عاقل آنست که بنعیم
فانی او دل بنهد * دولت و اقبالش مغرور نگردد چه اگر
بقوت تفوق و استیلا همه ربع مسکون در تحت تصرف
کسی درآید و پایه چتر ملکش از چرخ برین ساید عاقبت الامر
جدا از احباب و تنها از اصحاب ازین عالم خراب رخت
هستی برخواهد بست و بازار دولت و جلالش خواهد شکست
پس آدمی باید که از احوال کار سلف اعتبار گیرد پیش
از آنکه عبرت عبرت گیرندگان گردد و آستینش ترک
لذات

بر لذات دنیوی افشاند قبل از آنکه ساقی دوران شراب
ناگوار مرگ بکام جانش چشاند یکی را گفتند حظ از دنیا برگیر
که مرگ در عقب است گفت اکنون ترک حظ بصواب
اقرب است **شعر** گیرم که روزگار ترا سروری کند
آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند * گیرم فریدون شوی ز
سلیمان بملک و مال * با او وفا نکرد جهان با تو کی کند *
قطعه جهان بر آب نهاد است و آدمی بر باد * غلام همت
آنم که دل بر او ننهاد * کدام عیش درین بوستان که باد
اجل * همی برآورد از بیخ قامت شمشاد * وجود عاریتی خانه
ایست در ره سیل * چراغ عمر نهاد است بر دریچه باد *
وجود خلق بدل میشود وگرنه زمین * همان ولایت کیخسرو است
و ملک قباد * چو طفل با همه بازید و بیوفائی کرد * عجب است آنکه نگشتند
از آن یکی آزاد * عروس ملک نکوروی دختری است
ولیک * وفا نمیکند این سست مهر با داماد * نه خود پیر

سریر سلیمان باد رفتی و بس ٭ که هر کجا که سریری است
میرود بر باد ٭ فایده

ای فرازندهٔ علم شهنشاهی و سپهسالاری و برازندهٔ تاج و
تخت فرمانفرمائی و کامکاری که امروز قصر سلطنت و جهانداری
در تصرف داری و خود را مالک بالاستقلال آن می پنداری
اندیشه کن که پیش از تو نیز در آن بسی شهریاران بوده اند و بسا
کسان چون تو بخیال مالکیت تکیه نموده اند چنانکه از ایشان
بتو مانده است از تو نیز بدیگران خواهد ماند و بنوعی که دست
دوران ترا بجای پدرانت نشانید پسرانت را نیز بجای تو
خواهد نشاند **قطعه** بیا بگو که پرویز از زمانه چه خورد ٭ برو بپرس
که کسری ز زور کار چه برد ٭ گزان گرفت ممالک بدیگری بگذاشت
در این نهاد خزاین بدیگران بسپرد ٭ **قطعه** چه خوش گفت
شوریدهٔ در عجم ٭ بکسری که ای وارث ملک جم
اگر ملک بر جم بماندی و بخت ٭ ترا کی میسر شدی تاج و
تخت

تخت ٭ فایده

بدروازهٔ عمر جهان سست بنیاد اعتماد منمای و بر دولت
مستعار سپهر غدار تکیه مفرمای که روزگار جفاکار نه یار
گذارد و نه اغیار نه دشمن سازد و نه با دوستدار هر گرا بلطف
پرورد و بقهر بشکرد و هر گرا لبرای هستی در آرد از هستیش گرد
بر آرد اگر پیر است و اگر برنا که از تیر جفایش نتواند جست اگر
ناتوان است و اگر توانا که از شمشیر بلایش نیارد رست بساط
هر نشاطی را بدست عنا درطی کند و گیتی هر انبساطی را
بتیغ بیدادی از دم سردیش بهار هر عمری دی گردد و از
بد سیرتیش ساغر عافیت عاقبت شکسته و بی می در بصورت
از و چشم دوام و استمرار داشتن عین خطاست و در
مزرعهٔ فنا تخم ثبات و قرار کاشتن بیجا **قطعه**
دوام پرورش اندر کنار مادر دهر ٭ طمع مکن که در او بوی
مهربانی نیست ٭ گلی است خرم و خندان و تازه و

خوشبوی ٭ ولی امید مباش خبا که دائمی نیست ٭ مباش
غره و غافل خویش در پیش است ٭ که در طبیعت این گرگ
کله بانی نیست ٭ کدام باد بهاری وزید در آفاق ٭ که باز
در عقبش آفت خزانی نیست ٭ اگر ممالک روی زمین بدست
آری ٭ بهای مهلت یک ذره زندگانی نیست ٭ دل ای
رفیق بدین کاروانسرای مبند ٭ که خانه ساختن آیین کاروانی
نیست ٭ **قطعه** بازی است چرخ و آدمیان پیش او تدرو ٭
بادی است دهر و عالمیان پیش او غبار ٭ گر چون پلنگ
پای نهی بر سر جبال ٭ ور چون نهنگ جای کنی در
بن بحار ٭ از طرف آن در افکندت دور آسمان ٭ زین قعر این بر
آوردت جور روزگار ٭ **فایده**
از اختلال احوال خود دلتنگ مباش و گونه خاطر با حزن
حسرت بزرگی و سروری مخراش که پست و بلند روزگار
چون موج گذران است و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک زمانی
الی

هست ز هر چه نیست نقصان و گشت ٭ پندار که هر چه
هست در عالم نیست ٭ انگار که هر چه نیست در عالم هست ٭
رباعی تا چند خوری غم و گشتی با همه جهان ٭ یکسان
شمر ای دوست گل و خار جهان ٭ هر لحظه یکی آید و
دیگر بپرد ٭ لعبت بازی است گوییا کار جهان ٭ **رباعی**
دل بسته این جهان بزرق شدن ٭ یا شیفته
بقای چون برق شدن ٭ چون مردم آشنا در اندر گرداب ٭
دستی زدن و عاقبت غرق شدن ٭ **فایده**
از افزونی مال و دولت منازو در خوش خبار خاکساران
بینوا امتیاز بفریب زینت و زیب فریفته مشو و بر سن
منصب و جاه بجاه مرد که هر صبح کمالی که از افق اقبال
دمید شام زوال مبدل گردید و هر آفتاب دولتی
که از مشرق عزت بر آمد سر بگریبان مغرب عدم کشید
قطعه بدین صحیفه مینا بخامه خورشید ٭ نگاشته سخنی

خویشتن تا بآب زر دیدم * که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر *
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم * قطعه * ز سام نریمان
نه افراسیاب * نه کسری نه دارا نه جمشید ماند * تو هم
دل منه ای خداوند ملک * چو کس را ندانی که جاوید ماند *

فایده دنیا دکان
غفلت است و بازار محنت و نکبت سرای غرور است
و دامگاه فتنه و شور پس عاقبت محمود آن تواند بود که تلخ و
شیرینش کام و دهان نیالاید و بافشه و بالسته رنگینش
میل و خواهش ننماید بیان بخردان دران نشیمن نسازد و چون
مرغان عاقل خود را در ورطهٔ خطر نیندازد قطعه دل منه بر
دنی و اسباب او * زانکه از وی کس وفاداری ندید *
کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد * کس رطب بی خار ازین
بستان نچید * هر که بر بامی چراغی برفروخت *
چون تمام افروخت بادش بر دمید * بی تکلف هر که

دل بروی

دل بروی نهاد چون بدیدم خصم خود بپرورید * شعر *
کهن دیر کیستی که اصحاب دل * نشستند انجا بخوناب دل *
سرائی است واماندهٔ از سر کسی * کزو بداست از
چون من و تو بسی * گل و سبزه هر چه بروید اندر زمی * همه پیشتر
بوده اند آدمی * درین دشت اکنون کفی خاک نیست * که
آن خون خوبان هلاک منیت * سبزه کر بروید ازین خاک
گل * گر این خاک تابان است گل * زلا بهغمه نور در
دیده منیت * که در هر چه بینی بدانی که چیست * عوض همه
دوستان تواند * که امروز در بوستان تواند * وگر تا
صباح از گدا من زمین * ز خاک تو روید گل و یاسمین *
کسی را که پایان کار این بود * تعلق بدنیا به آتش بود *
تعلق بدنیا ز بی دانشی است * خوشی جهان جمله در
ناخوشی است * متاعی که بگذاری و بگذری * به بیهوده اش
چند گرد آوری * حیاتی کش این است پایندگی *

ور زندان نجواتش مخوان زندگی * کسی از میان گوی دولت
برد * کزانش بیشتر گو ببرد ببرد * نکویان که بملک رضا پیوستند
بقای خود اندر فنا یافتند * عمر ای حکیم از بقا بایدت * که این زندگی
جان بفرسایدت * فایده

ای که سرای رحمت بنیاد دار راحت آباد خوانی و از راه
غفلت و غرور در عرصهٔ جهان پر شر و شور رخش عشرت و سرور
رانی لحظهٔ بدیده تدبر تفکر کن و لمحهٔ بچشم تعقل تامل نما که کدام
سلطان جلالت نهاد عدالت نهاد بر مسند ایالت قدم
نهاد که تو بهر بدین بنیاد از آتش بی باد آب و خاک
وجود دلش را بباد بیداد نداد و کدام سرور گردنکش سربلندی
میان کبست که از دست برد آسمان از پای در نیامده بی سر
و با زمین برابر گشته برخاک ننشست ساقی سر گران دنیا
هر گران اغر عشرت و کامرانی ارزانی داشت عاقبت
بکاسه اشش گذاشت دهر که در اول لطف ملک و مال

دیر

و بسبب دولت و اقبال نخود آخر کار مرغ دلش را بآتش
محنت و ادبار کباب نمود عروسی است بی مهر و وفا که دل
آزارش شیوه و آئین است و کاوینش ترک دین محبوبی
است جفا پرور که در شهد وصالش زهر هلاک مضمر است
و بیس نمودن تا بان دلیس که گذشتن از جان و سر خوش آنکه
بر نیت و ریش شیفته نگشت و بفن و فریبش فریفته رباعی
بر سفلهٔ جهان ناکس مهر مسل * هان تا ننهی دل و نباشی غافل
بس زلف چو مشک از دست در نافهٔ خاک * بس روی
چو گل گرد دست در پردهٔ گل * قطعه حباب ره آمد جهان و
مدارش * زره تا نشند اردت بر مدارش * چه مجویدت
رنج راحت مجویش * چو میدارت خار غرت مدارش
چنین است گردون گردان و گردش * چنین است دوران و
دور و مدارش * باد دی و آب ترش نیرزد * نعیم
خزان و نسیم بهارش * نه با راحت وصل او رنج هجرش

نه با نوشش ضررهای از نیشش خارخارش ❀ صد اقداح نوشش نیش
نوشش نیرزد ❀ بیکجرعه زهر ناخوشگوارش ❀ رخ دل ز معشوق
دنیا بگردان ❀ بکس منتظر دیده بر انتظارش ❀ که هست و بود
بهر او کشته گشته ❀ بهر گوشه هیچون تو عاشق هزارش ❀
چه بینی یکی گنده پیری جوا لطف طبع ❀ اگر چادرش برکشی از
عذارش ❀ دل آزردن و بیوفائی است سیمرشش ❀ جگر خوردن
و جانگدازی است کارش ❀ کنار از میان تو آن روز گیرد ❀ که
خواهی که گیری چو جان در کنارش ❀ قرار از دل تنکت آنکه
رباید ❀ که تو دل نهی بر امید قرارش ❀ بماند ز دستان
این زال امین ❀ تنی گر بود زور اسفندیارش ❀ کسی را که او معتبر
کرد روزی ❀ بروز دگر گردی اعتبارش ❀ بکس آتشین
جامش آبی نداده ❀ نکرده است چون باد تا خاکسارش ❀
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد ❀ نه با دار و ملک و نه با ملک و دارش
خنک آنکه شادان و غمگین ندارد ❀ دل از بود و نابود ناپایدارش ❀

بپرهیز از آن متاعی که نبود ❀ قبول خردمند
پرهیزکارش ❀ قبول خرد گر بدی رو نکردی ❀ بشه اولیا
صاحب ذو الفقارش ❀ سلام خداوند دادار و داور بر او
باد و اولاد و آل و تبارش ❀ تذنیب چون فایده
علم اخلاق آنست که هوشمند دانشور از موجبات
شر اجتناب نماید و پیوسته با کتب اخلاق نکو
گراید خواستم تیمناً و تبرکاً بعضی از کلمات معجز آیات
سید انبیا و ائمه هدی علیه و علیهم الف تحیه و ثنا
و از سخنان حکمت بنیان برخی از پیغمبران و حکمای ما تقدم
و ملوک عجم که مشتمل بر مواعظ و نصایح فراوان است در
نصیحت بر لوح بیان نگاشته آید و چهره شاهد
کتاب را از نور زیبای این کلمات صدق انتساب
آراید لهذا افتتاح بالفاظ گوهربار رسول مختار و سرور
ابرار صلوات الله الملک الغفار نموده این لالی آبدار

در ریشا هو دراآویزه گوش هوش مندان حق
نیوش میشاید نصیحت اول

سه چیز است که موجب نجاتست ترس خدا در نهان و آشکار
و صرف کردن مال بحد اعتدال در وقت توانگری و درویشی
و سخن راست گفتن در حال خشنودی و غضب و سه چیز است
که نیکوست دروغ گفتن در اشتباه کردن با دشمن در جنگ
و وعده کردن با زوجه خود و اصلاح کردن در میان مردم
و چهار چیز است که دل را میمیراند گناه بعد از گناه و با زنان
بسیار سخن گفتن و با احمق مجادله کردن که او گوید و تو گوئی و بخیر
بر نگردد و مجالست با اغنیائی که نعمت او را طاغی کرده
باشد و هر کرا چهار چیز دادند از چهار چیز محروم نکردانیدند کسی
را که راه دعا دادند از اجابت محروم نکردند و کسی را که راه استغفار
دادند توبه او را پذیرفتند و کسی را که راه شکر دادند او را از زیادتی
نعمت مغرر داشتند و کسی را که صبر کرامت کردند او را

از اجر

از اجر و ثواب محروم نساختند و شش کس اند که اگر اهانتی
بایشان رسد باید ملامت نکنند مگر خود را کسی که بسفره حاضر
شود که او را نخوانده باشند و مهمانی که بر صاحب خانه تحکم کند و
کسی که طمع نیکوئی داشته باشد از دشمنان خود و کسی که از
لئیمان طلب فضل و احسان کند و کسی که خود را داخل کند در میان
دو کس و خواهد مطلع شود بر سری که در میان ایشان است و
ایشان نخواهند و کسی که بنشیند در جائی که لایق او نباشد
و کسی که سخن گوید بکسی که سخن او را گوش نکند و کسی که استخفاف
نماید پادشاه و صاحب سلطنت و جاه را و باز فرمودند
که غنیمت دان پنج چیز را پیش از پنج چیز جوانی را پیش از
پیری و تندرستی را پیش از بیماری و توانگری را پیش از
درویشی و فراغت را پیش از مشغولی و زندگانی را پیش از مردن
و فرمودند که عفو نمائید کسی را که بر شما ستم کند و صله و نیکی
نمائید کسی را که از شما قطع کند و احسان کنید بکسی که با شما

بدی کنند و عطا کنید با که شما را محروم کرداند و فرمودند
خیر نیست در سخنی که بآن عمل نکنند و در صورت زیبا بی صفات
نیکو و نه در مال بی کرم و نه در دوست بی وفا و نه در زندگانی بی
صحت و نه در وطن بی خوشحالی و امنیت و فرمودند که آفت
سخن دروغ گفتن است و آفت علم فراموشی و آفت عبادت
فتور و آفت جمال تکبر و آفت حلم حسد و فرمودند که سزاوار
ترین مردم بعفو کردن کسی است که قدرتش بعقوبت بیشتر باشد
و دور اندیش ترین مردم آنکه خشم خود را فرو خورد و هرکه غم و
اندوه او بسیار است بدنش پیوسته بیمار است و هرکه
خلقش بد است همیشه در عذاب است و هرکه با مردم منازعه
بسیار کند مروت و آسایشش برطرف و کرامت و عزتش
زایل گردد و فرمودند که دوست میدارد خدا تعالی دروغ
گفتن را که برای مصلحت بود و دشمن دارد راست گفتن را
که موجب فساد شود بجناب ولایتمآب خطاب فرمودند که دور

دار خود را

دار خود را از دو خصلت یکی تنگدلی و دیگری کاهلی بدرستیکه اگر
تنگدل شوی صبر نمیکنی بر حق و اگر کاهل گردی ادا نمیکنی حق را
و مردی بخدمت آن سرور انبیا عرض کرد که ای پیغمبر خدا چه
چیز است که باید کرد تا دانش حاصل شود و فایده دهد فرمودند
در مجالس دانایان رفتن عرض کرد که بعد از ان چه چیز است
فرمود گوش نهادن بسخن دانایان گفت بعد از ان چه چیز است
فرمود نگاه داشتن سخنان ایشان در خاطر یا در کتاب چنانچه فراموش
و ضایع نشود عرض کرد که بعد از ان چه چیز است فرمود بکار آوردن
آن چه یاد گرفته شده عرض کرد که بعد از ان چه چیز است
فرمودند پراکنده کردن آن دانسته شده در میان خلایق تا مردم
دیگر بهره ور گردانند و از الفاظ اعجاز آمیز پیشوای اهل
دین و مقتدای اصحاب یقین حضرت امیرالمؤمنین علیه
افضل الصلوات والتحیات این کلمات دلپسند بسند تحقیق بوضوح رقم یافته
هرکه خود را محل تهمت میدارد ملامت نکنند کسی را که گمان بد

براور د و هر که ستر خود را پنهان دارد اخبارش بدست
اوست و هر سری که از دو کس یا از دو لب در گذشت فاش
گردد و هر کس تفحص و تفتیش نماید از عیوب کسی باید ابتدا
نماید بعیب خود و هر که عیب خود دید غافل شد از عیب دیگران
و هر که شمشیر ستم کشید هم بدان کشته شد و هر که برای برادر
خود چاهی کند ناچار در آن چاه افتد و هر که هتک پرده
دیگری روا داشت در کشف عورات حرم خود سعی کرد و هر که
بر مردم تکبر کرد خواری یافت و هر که سفاهت پیشه کرد خود
را هدف دشنام و سخن ناسزا گردانید و هر که مجالست
علما برگزید موقر گشت و هر که فعلی از افعال را بسیار کرد او را
بدان بشناختند و هر که حساب نفس خود کرد سودمند شد
و هر که از آن غفلت ورزید بزیان زده گشت هر آنکه ترسید
امان یافت و هر که اعتبار گرفت بد ندید و هر که جود ورزید
بزرگ گردید و هر که از خلیفه جود و بخشش عاری است بی نصیب

ادم بو نکر

از مرتبه سیادت و بزرگواری است و هر که عطای ترا
پذیرفت مدد و همراهی کرده ترا بر کرم و هر که معا[illegible] باید
بجور و طغیان مکافات کرده خواهد شد با آن و هر که تصدیق کرده
سخن چین را فاسد و ضایع کرده صدیق را و هر که نیکو باشد
سلوک با اهل مملکتش همیشه خواهد بود سروری و ریاستش
و هر که جور کند بر رعیت خود نصرت کرده دشمنان خود
را و هر که متابعت خواهش نفس نماید هلاک خواهد شد و هر که
عمل کند بحق و صواب سود خواهد کرد و هر که نصرت
باطل نماید زیان خواهد کرد و هر که اعانت حق کند رستگار خواهد شد
و هر که تفقد سخن خود نماید اندک خواهد بود غلط او و هر که نیکو
باشد سوال او بر آورده خواهد شد مسئول او و هر که بسیار باشد
وقار او نهایت خواهد بود جلالت و مقدار او و هر که مستقل
باشد برای خود خواهد لغزید و هر که بشناسد دنیا را دست
از او خواهد کشید **وفرمودند** سر همه علمها رفق است و خوش خوئی

دآفت آن حماقت و تیره جوئی و درویشی از جمله بلاهاست
و سخت‌تر از درویشی بیماری تن و سخت‌تر از بیماری تن بیماری
دل و توانگری از جمله نعمتهاست و فاضلترین توانگریها
صحت بدن است و فاضلتر از صحت بدن پرهیزکاری دل
و فرمودند سه کس اند که باید از سه کس انتقام بکشند شریف
بلند پایه از وضیع دون و حلیم بردبار از سفیه بیخرد
و صالح نیکوکار از فاجر بدکردار و از آنحضرت پرسیدند که
کدام یک از خلق قوی‌تر و داناترند فرمودند هرکه حلیم‌تر و بردبار
تر است عرض کردند که بردبارترین مردم کیست فرمودند آنکس
که هرگز بغضب در نیاید و فرمودند بخیل‌ترین مردمان بمتاع
و مال خود سخی‌ترین مردمان است بعرض و ناموس خود و آنحضرت
فرمودند که جوانمردی عبارت است از چهار چیز تواضع
با دولت و عفو با قدرت و نصیحت با عداوت و عطاء بی
منت و در هنگام رحلت بحضرت امام حسن علیه السلام

وصیت فرمودند که صالح را دوست دار از برای صلاحش
و با فاسق مدارا کن که دین خود را از شر او حفظ نمائی و در دل
دشمن دار و آن پادشاه جن و بشر در دستور العملی که برای مالک اشتر
در هنگامی که حکومت مصر را بوی تفویض و مقرر داشتند تحریر نمودند
که داخل مکن در مشورت خود سه کس را بخیل و بی‌جگر و حریص
اما بخیل ترا از طریقه بذل و احسان عدول مینماید و بد روشی
و تنگدستی وعده میفرماید و بی‌جگر ترا از کردن کارها ضعیف و
بی‌جرأت میسازد و حریص کثرت حرص و شوق اندوختن
مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلمت اندازد و از حضرت
سپهر امامت و شفیع عاصیان است در قیامت حضرت
امام حسین علیه السلام این عبارات سعادت سرشت نوشته
نیکوئی نشناخت هرکه طالب آن نشد و بدی نشناخت
هرکه خود را از آن دور نداشت و از کلمات اعجاز بنیاد حضرت
سجاد و امام عباد علی بن الحسین صلوات الله علیه الی یوم المعاد

این چند فقره ثبت افتاد همنشینی خوبان باعث خوبی
است و دیدن روشهای دانایان که با مردم چون سلوک
میکنند باز مشکلها چون در میسر وند سبب زیادتی خرد
مندی و بهره بردن از تنزه بسود او مانند آن جهة نفقه
عیال کمال مردی و فتوت است و فرمانبرداری سلاطین
صاحب عدالت سبب نهایت عزت و بازداشتن آزار
خود از مردم از کمال خردمندی است و در بی آزاری
فراغت است تن را در دنیا و آخرت امّا در دنیا برای اینکه
دشمن کم بهم میرسد و امّا در آخرت برای خلاصی از عذاب و
فرمودند هیچ جرعهٔ زدن محبوبتر نیست از جرعهٔ خشمی که فرو خورم
و صاحبش را با آن مکافات نکنم و فرمودند پیش دستی نمایم بروا
کردن حاجت دشمن خود از آنچه که میترسم دیگری روا کنند
یا وی از آن مستغنی گردد و فرمودند عجب دارم از کسی که پرهیز از طعام
کند بجهة آنکه مبادا مضرّتی باو برساند و پرهیز از گناه ننماید
که مبادا

که مبادا بدی و جزای آنها و عاید گردد و فرمودند هر که از حق تعالی
راضی باشد بروزی کم و بآن شکر گوید حق سبحانه و تعالی
از و راضی میشود بعمل اندک و جزای بسیارش میدهد و هر که
قناعت کرده بآنچه حضرت احدیت نصیب و قسمت او
نموده او غنی ترین مردمان است و ارشاد شافع روز محشر حضرت امام
محمد باقر صلوات الله الملک الاکبر این الفاظ روح پرور محرر شد
چه زشت است بدخوئی نزد ظفر یافتن بر مقصود و اندوهناکی
در حالت تنزل یا درشت روئی و ستیزه خوئی با درویش
و سخت دلی با همسایه و مخالفت با یار و بدخوئی با اهل و عیال
و غیبت همنشین و دروغ در سخن و سعی در منکرات اعتذار از
از سلطان و سوگند خوردن از ارباب مروت و فرمودند
بد برادری است آن برادر که در وقتی که غنی و مالداری رعایت
تو میکرده و دوستی تو نموده باشد و در حال پریشانی از
تو نبرد و دوری نماید . بشناس دوستی

خود را در دل برادر خود بآن دوستی که از او در دل تو است
و از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام این نصایح
دلپذیر تحریر یافت هر که زبانش راست گوست عملش پاکیزه
[illegible] است و هر که با مصاحب بد مصاحبت کند هرگز سالم
نمیماند و هر که در جای بد داخل شود متهم میگردد و هر که
زبان خود را مالک نیست پشیمانی میکشد و هر که تخم
دشمنی کارد همان بردارد و فرمودند چهار چیز است که
ضایع میشود بطالت دوستی که صرف بیوفائی کنی و
نیکی و احسانی که بکسی کنی که شکر تو نکند و علمی که بکسی ب
گوئی و گوش ندهد و سری که بکسی گوئی و حفظ نکند و فرمودند
محبوب ترین برادران من نزد من کسی است که عیبهای مرا
بمن گوید و فرمودند دوستی را حد چندی است و در هر کس
این حدود موجود نبود او را بهره از صداقت نیست اول
آنکه آشکار او و نهانش با تو موافق باشد دویم آنکه زینت ترا
زینت خود

زینت خود داند و عیب ترا عیب خود شمارد سیم آنکه اگر حکومتی یا
دولتی بهم رساند با تو تغییر سلوک نکند چهارم آنکه از تو منع
ننماید هر چه را بر آن قدرت داشته باشد پنجم خصلتی است
که جمیع خصال گذشته در آن جمع است و آن اینست
که ترا در هر حادثه که رو دهد وانگذارد و فرمودند بخیل را راحت
نیست و حسود را لذت و دروغگو را مروت و سفیه بیخرد را
بزرگی و پادشاها را وفا و از امام همام حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام این عبارات دلکش نگارش یافت دل خود را [illegible]
بمصاحبت نیکو و فرزند پاکیزه خود دان و عمل خود را
بپدری که متابعت او نمائی و نفس خود را دشمنی که محاربه
با او واجب دانی و مال خود را عاریتی که بصاحبش رد
کنی و فرمودند خردمند حکایت نمیکند با کسی که بترسند او را
دروغگو شمارد و نمیطلبد چیزی از کسی که بترسند ندادن آنرا
و وعده نمیکند چیزی را که توانائی بر آن نداشته باشد

و نباید پنداشت چیزی را که سرزنش کرده شود یا دروغی آورد
بچیزی که میسر نشدن آن را سبب عاجز شدن او از آن
وفرمود توبه را تأخیر کردن محض غرورست و نادانی و چنین خواهم
کرد یا چنان خواهد شد سرگردانی و نباید رحمت و بخشش
گنه کردن خود را در ورطه هلاک انداختن است و اصرار در گناه
داشتن از مکر حق تعالی ایمن بودن وفرمودند چون دنیا بکسی رو آورد
نیکیها و خیرهای دیگران را بنام او میکنند و چون از کسی برگشت
کردهای نیک او را هم از و سلب میکنند وفرمود بهترین
بندگان آنست که در وی پنج خصلت باشد اگر نیکی از و بفعل آید
ازان خوشحال گردد و اگر بدی سر زند پشیمان شود و استغفار
نماید و اگر چیزی باو دهند شکر آن بجا آورد و اگر ببلائی
مبتلا شود صبر کند و اگر کسی بدی نماید از و درگذرد و برو نگیرد
وفرمودند اگر خواهی گرامی داشتن کسی را برابش نرمی کن با
مردم و اگر خواهی خوار داشتن کسی را برابش درشتی کن با

کم



ظفرنامه

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس خداوندی را که آفریننده آدمیان
و پدید آورنده زمین و آسمانهاست و درود نامعدود بر
پیغمبر و آل او وسلام الله علیهم اجمعین اما بعد
چنین گویند که روزی انوشیروان عادل ابوذرجمهر را
طلب کرد و گفت سخنی چند که در هر دو جهان مرا کار
آید و چون آنرا بکار دارم بر همه چیز ظفر یابم و بعد از ما در
جهان یادگار بماند ابوذرجمهر یکسال مهلت خواست
و این کلمات را جمع کرده و آنرا ظفرنامه مسمی نمود و بخدمت
انوشیروان برد و خواند و او بغایت خوشوقت شده
بخلعت خاص مخصوص گردانید و فرمود که این ظفرنامه را

بزرگ نوشتند و پیوسته با خود داشت بفرصت آنکلمات را
از استاد خود میپرسید بطریق استفاضه واو جواب
با صواب میداد بدینگونه گفتم از خدا چه خواهم که همه
نیکیها را خواسته باشم گفت تندرستی و ایمنی و توانگری
گفتم چه چیز در همه وقت سزاوارتر است گفت
علم آموختن در جوانی و کردار نیکو در پیری و بکار خود
مشغول بودن در همه وقت گفتم کدام چیز بر مردمان بد
بماند گفت هنر خود گفتن گفتم در دوستی ناشایستگی
در و آید بچه چیز توان بریدازوی گفت بدیدنش
کم رفتن و از حالش نا پرسیدن و ازوی حاجت نخواستن
گفتم که کارها بکوشش بود یا بقضا گفت کوشش
قضا را سبب است گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران
چه نیکوتر گفت از جوانان شرم روئی و از پیران دانش

دانشمند

۱۸

واهستگی گفتم جدائی از که باید کرد تا زیان نباشم گفت
از مردم خسیس و چاپلوس که توانگر شده باشد گفتم
جوانمرد کیست گفت آنکس که ببخشد و شاد شود
گفتم از فرمانهای که هست کدام خاص باید داشت
گفت چهار فرمان فرمان خدا تعالی و فرمان پدر و مادر
و فرمان عاقلان و فرمان پادشاهان گفتم کدام تخم است
که یکجا بکارند دو جا بدروند گفت نیکی کردن بجای مردم
هم در این جهان از ایشان پاداش و هم در آنجهان
از حق تعالی گفتم بهترین زندگانی چیست گفت
فراغت و ایمنی گفتم چگونه در غربت غریب نباشم
گفت از تهمت دور شو همه وقت ادب بجای
آر و کم آزار باش گفتم نشان دوست چیست
گفت خطای ترا بپوشاند تا بمیرد آشکار نکند
و کاری که گذشته نگوید گفتم که زندگانی بسلامت که

گذارند گفت پوند به کس یکی پادشاه دیگری علما
ویکی دوست صادق الولایه گفتم چکنم که بطبیبم حاجت نبود
گفت کم خوردن وکم خفتن گفتم خواری از چه خیزد
گفت طمع بخیر مردمان گفتم با که بنشینم گفت اگه بد خوی
وبد فعل نباشد گفتم که چه چیز است که بدان زندگانی
آسان توانگرد گفت پرهیزکاری وبردباری وبی طمعی
گفتم اگر علم بیاموزم چه یابم گفت اگر بزرگ باشی نامور
گردی واگر کم نام باشی معروف گردی گفتم چکنم که مردمان
مرا دوست دارند گفت دروغ مگو وبرهان کسی را مرنجان
گفتم اصل تواضع چیست گفت روی تازه داشتن
وبا احباب بسر بردن گفتم نیکی کردن به یا ازبدی دور بودن
گفت ازبدی دور بودن سر همه نیکیهاست گفتم
باچند گروه نیکی نباید کرد گفت با کاذب وبا فاسق
وناکس وطامع گفتم که چیست خاطر ازان بکدراست

هرا

گفت درویشی وهم گفتم عاقبت را چه بهتر گفت خوش
بودی حقتعالی گفتم که چیست مروت تباه کند گفت
چهار چیز نشانه چهار گروه را بزرگان را بخیلی دانشمندان
را عجب زنان را بی شرمی مردمان دروغ گفتم تورا چه سود
دارد گفت جامه نرم وبوی خوش و دیدن آب
روان وسبزه ودیدن دوستان وبی غمی ومعیشت ودل
شاد وخاطری بی دغدغه تمت الکتاب
بعون الله الملک الوهاب در یوم
دوشنبه ششم شهر ذی قعده الحرام
سنه ۱۳۰۵ راقم الحروف محمد
رضا التفرشی

بامردم وهرکه شتاب میکند در گرفتن و کردن می افتد در بلاها
که دور می افتد در ان رنجات وهرکه عاقبت اندیشی میکند
خودداری مینماید از دراافتادن در آنچه نمیداند و هرکه
زود درآمد در کاری بی دانش خود را عیبناک کرد
واز سالار اتقیا و سلطان کشور ارتضی حضرت علی بن موسی الرضا
علیه الف تحیه و ثنا این کلمات صداقت شیم رقم نمود
دنیا جمع نمیشود تا پنج خصلت در کسی نباشد بخل کمال و طول امل
دور و دراز و حرصی بیش از بیش و قطع رحم و اختیار دنیا بر آخرت
و فرمودند از علامات دانش و علم خاموشی و حلم است
واز هادی طریق اتحاد و برگزیده حضرت رب العباد امام محمد بن علی الجواد
علیه السلام این الفاظ امداد ارشاد بکلک معنی نگار گشت بهتر از تهی کننده آن
است و نیکوتر از نیکوئی گوینده آن و افروزنده تر از
دانش بردارنده آن و بدتر از بدی خواهنده آن و فرمودند
هرکه بغیر از حق سبحانه و تعالی متوسل شود خدا او را با و وا میگذارد

و هرکه عمل کند و علم نداشته باشد گناه آن عمل بیش از
ثوابش خواهد بود و قصد کار خیر داشتن پیش از آنکه اعضا را بتعب
اندازد ثواب با نفس می‌برد **نصیحت دویم**
از سخنان حکمت بنیان حضرت آدم علیه السلام است که
نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن
همچنانکه نفس نفسی از تعهد بدن غافل نیست پادشاه
نیز باید که از تفقد و دلجوئی رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع
و منقاد او باشند **و فرمود** دوست مخلص به از برادری است
که میراث کند **از سخنان شیث علیه السلام است**
که بهترین توانگریها تندرستی است و بزرگترین شادیها
فراخ دلی و بلند همتی **و فرمود** که فاضلترین اعمال و شریفترین
اقوال آنست که در دنیا سبب ثنای نیک و در عقبی
موجب نجات باشد **از کلمات حضرت ادریس علیه السلام**
است که دوست را بیازمائید و بعد اعتماد کنید و در وقت

غضب

غضب زبان را از گفتن فحش نگاه دارید که هرکه خشم فرو
خورد و زبان را نگاه داشت حاصل کرده همه خونبها را و
نشان کرم ذاتی بخشش است در وقت تنگدستی و
دلیل حلم درگذشتن با قدرت است در وقت خشم و
بزرگترین بامزدگان کسی است که حکمت دارد و بمیل
تحصیل کردن ادب و بهترین علم آنست که دشمن را
دوست سازد و بدکار را به نیکوکاری آرد و بهترین یاران
تو آنست که تقصیرات را فراموش کند و ترا بان سرزنش ننماید
و مزاح هیبت را ناچیز کند چنانکه آتش هیزم را و نعمت جاهل سبزه
ایست که در مزبله روید و کسی که نفس را مطیع خود ساخته باشد
لایق نیست که دیگری فرمانبرداری او کند و عاقل
آنست که با سه طایفه استخفاف نکند اول پادشاهان دویم
علما سیم دوستان چه هرکه با سلاطین گستاخی نمود عیش
خود را منقص ساخت و هرکه علما را خوار داشت دین خود را

بزبان آورد و هرکه با دوستان استخفاف ورزید نهال
مروت از بیخ بر کند و فرموده نادان بنظر بصیرت خود نماید
اگرچه بزرگ باشد و دانا بعکس آن و توانگری غریب را شهری
و درویشی شهری را غریب گرداند از مواعظ حضرت داود
علی نبینا و علیه السلام است که باید فرو برود بدهان شما
جز لقمه حلال پاکیزه و بیرون نباید از دهان شما مگر
سخنی شایسته از سخنان جانفزای حضرت عیسی علیه السلام است
که هرکه دروغ بسیار گوید حسن و بهایش برطرف شود
که دنیا و آخرت در دل مومن راست نمی آید چون آب و
آتش که در یکظرف جمع نشوند نصیحتست از سخنان
حکمت بنیان لقمان حکیم است که سعادتمند آنکه اگر خطائی بیند
پرده پوشی کند و اگر با او بدی کنند بنیکی مکافات نماید
و بهترین مردمان دو کس اند یکی آنکه از وی شایستگی بفعل آمده
باشد و در مقام تدارک و تلافی آن باشد دیگر آنکه

حق تعالی باو شرف و عزت دنیا داده باشد و او بر آنها
باشد که سعادت آخرت بهم رساند و بدترین کس آن که
سخنش با فعلش موافق نباشد و ظاهرش با باطن مطابق نه
و بدترین خصلتها است حیله با دوستان کردن و سر
کسان فاش نمودن و از پشیمان چشم احسان داشتن و بر
هر کسی اعتماد نمودن و عیب جوی خلق بودن و بهتر از
عقل چیزی نیست و عقل مرد وقتی تمام است که در او ده
خصلت باشد مردم از او ایمن باشند و در بینوائی از او توقع
نوال داشت و بقدر کفاف از دنیا راضی باشد و زیادتی
مالش را در راه خدا تواند داد و فروتنی را دوست تر دارد از گرد
نکشی و خواری را به از عزت خواهد و از خواندن و پرسیدن
و دانستن او را ملال نگیرد و کسی را که با او حاجتی باشد از در
نراند و محرومش نگرداند و اندکی از خیر دیگران بسیار داند
و بسیار خود را اندک خصلت و هم آنکه همه مردمان را به از خود

واند و خود را کم از همه شمارد و گفت چنانچه انسان
باحسانی دوست میگردد و هم بجفا و آزار دشمن میشود و
گفت نشناسند حکیم را در حال خشم و دلیر را جز در روز
جنگ و برادر را جز وقت حاجت بدو و در نصیحت فرزند خود
فرموده بدگمانی را شعار خود مساز که دوست از برای تو
باقی نماند و وعده بچیزی مکن که بآن نتوانی گرد و ضامن امری
مشو که قادر بر آن نباشی و کاری پیش مگیر که از کردن آن عاجز
آئی و عملی که ندانی مقبول درگاه اله شده است عجب منما و
بخلق اظهار مکن چیزی را که خلاف آن با خدا کرده باشی
و اگر مردمان بچیزی که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش
کنند مغرور مشو که سخن جاهل هرگز حرف در نگردد و چنان خود
را مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و آنچنان ترک
مکن که بسبب احتیاج بار مردم شوی و چون خواهی که با
کسی عقد اخوت ببندی و او را دوست سازی تا در سرا

وضرا

۱۲

وضراترا بکار آید او را بخشم آر اگر در حال غضب او را منصف
یابی بدوستی و برادری او میل کن و الا از حذر باش و بدان
که دنیا دریائی است عمیق و گروهی بسیار درین دریا غرق
گشتند پس باید کشتی تو درین دریا تقوی و پرهیزکاری
باشد و آنچه در آن کشتی از توشه و متاع ایمان و عمل صالح
باشد و بادبان آن توکل باشد که بدون توکل بر خدا آن کشتی
براه نمیرود و ناخدای آن عقل و معلم آن علم و لنگر آن صبر باشد
از سخنان سولون حکیم است که چون احوال کسی اختلال پذیرفت
و کار بروی سخت شد بر او باد که در باب اصلاح روزگار
خویش با مفلس و دست تنگ مشورت نماید که هر اشارتی
که او کند از خیر دور و بشر نزدیک است از سخنان جاماسب
حکیم است که بدترین خصال کریم ترک عمل اوست و بهترین
افعال لئیم ترک عملش و گفت بزرگترین جراحات است
که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و روا نگردد و عاقل ترین مردمان

در دنیا کسی است که از تغیر احوال دنیا پند گیرد و قدر آنکس بس
عظیم تر که دنیا را نزد او قدری نباشد از سخنان لیجانوس
حکیم است که هر که خود را عاقل ترین مردمان داند بی
عقل ترین مردمان است و خردمندترین مردمان آنست
که دیگری را بر خود موکل سازد که چون خطائی ازو سر زند او را واقف
گرداند تا دیگر مرتکب آن نشود از سخنان افلاطون حکیم است
عاقل آنست که خطای نفس اگرچه خورد باشد بزرگ شمرد
و بر بخت اعتماد ننماید و چیزی که ازو فوت گردد غمگین نشود
و گفت غضب چون نمک است در طعام اگر باندازه است
مصلح طعام است و الا طعام را فاسد گرداند و گفت عدل را
یک صورت است و جور را صور بسیار و ازین است که
جور آسان است و عدل دشوار چه این هر دو بصواب
و خطای تیر انداختن میماند که صواب اندازی بتعلیم و
ادمان احتیاج دارد و خطا انداختن هیچیک ازینها

محتاج

محتاج نیست و گفت شرف عقل و هوای نفس آن است
که عقل روزگار را بنده تو سازد و هوا ترا بنده روزگار
گرداند و گفت هر که ترا بصفتی ستایش کند که در ذات
تو آن صفت موجود نباشد چون از تو برنجد ترا بعیبی متهم
گرداند که در تو مفقود و گفت اگر کسی را رعایت خواهی کرد
او را محتاج سوال مگردان و ملتمسات ارباب حاجات را
بفردا مینداز که نمیتوان دانست که فردا چه پیش خواهد
آمد از سخنان ارسطاطالیس حکیم است که معنی سخاوت وجود دادن
چیزی است در وقت احتیاج بقدر طاقت آنکس
و حاجت آنکس و گفت استغنا ورزیدن تو از چیزی
بهتر است از آنکه از بهم رسانیدن آن چیز استغنا بهم رسانی
و گفت خاموشی هیبت را زیاده کند و راست گفتن
قدر را و تواضع محبت را و انصاف چاکری را و حلم
یار و دوست را و بخشش نام و آوازه را و عدالت زبرد

دشمن را و گفت عالم جاهل را بشناسد زیرا که وقتی جاهل بوده
است و جاهل عالم را نشناسد برای آنکه هرگز عالم نبوده است
و گفت سلطان چون رودخانه بزرگ است و ارکان
دولت او جویهائی که از و منشعب شود و البته طعم و رنگ
آب جو چون رودخانه خواهد بود پس بر پادشاه واجب
است بروش و سیرت پسندیده تا ارکان دولت نیز
چنان باشند از سخنان ثقیلونس حکیم است که احسان
و نیکی بکسی که کفران کند و قدر آن را نداند ضایع ساختن
نعمت است و سوال کردن از لئیم اهانت عرض و
ناموس و گفت نفس را در دنیا غریب دانید و غربا را گرامی
دارید از سخنان فیثاغورس حکیم است که کسی که اراده فضل
و کمالات نماید او را یاری کنید که مبادا از آن باز آید و آنکس
که ترا بر عیوبت مطلع سازد عزیزتر از آن کس دار که ترا بمدح
دروغ بستاید و گفت کسی که اول دوست گرفتی و بعد از آن
باقی که

باقی که اهمیت ندارد با او چنان سلوک کن که دشمن نگردد
از سخنان سقراط حکیم است که نفس شریف فاضل را بحب قبول
حق و نفس خسیس ناقص را بر عکس رغبت بسوی باطل توان
شناخت و کسی که ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش
و احسان مخصوص گردان و شش کس اند که نکبت از ایشان
مفارقت نجوید حقود و حسود و لئیم و بدعهد و توانگری دارنده که از
فقر و درویشی خائف باشد و طالب مرتبه که قدر او از آن
قاصر بود و جاهلی که با اهل علم و ادب مجالست کند و
گفت پنج سوراخ را ببندید تا مسکن شما روشن گردد
یعنی از لذت حس های پنجگانه بگذرید تا نفس شما از کدورت
پاکی یابد و سخن کلید بدیهاست و خاموشی قفل آن مرد
تا خاموش است حالش نهان است و چون سخن گفت
کمال و نقصان او ظاهر گردد و کسی که اراده دوستی او داشته
باشی ببین از خواهش خود میتواند بگذرد یا نه اگر تواند گذشت

لایق دوستی است والا دوری بهتر از سخنان بقراط حکیم
است که صداقت و دوستی در میان دو عاقل بسبب
مشاکلت عقل واقع شود و بدوام و ثبات اتصال یابد و در میان
دو احمق هرگز پایدار نماند بجهة آنکه مقتضیات عقل همه بر
یک ترتیب و نسق است و رای ارباب جهل البته مخالف
یکدیگر باشد. و دو جاهل هرگز بر یک امر اتفاق ننمایند
مگر بندرت و میگفت هزار فضیلت و دانش همین قدر بس
که میدانم که هیچ نمیدانم از سخنان دیوجانس کلبی است
که هیچ مال بهتر از عقل نیست و نه هیچ فقری و بیچیزی
بدتر از نادانی و جهل و نه هیچ همنشینی به از خلق خوب و نه
هیچ رهبری به از توفیق و نه هیچ میراثی به از ادب و نه
هیچ پناهی به از مشورت با عقلا از سخنان هادرجیس حکیم اس
ت که آدمی بآن دو چیز دنیای خود را اصلاح
د که نفس خود را بآن عادت دهد دیگر

سعی

سعی در کار و کسبی که زندگانیش بفراغت گذرد و همچنین
دو چیز است که بآن معمور میسازد آخرت خود را یکی تمیزی
که خطای خود را در کارها بشناسد دیگر همت بلند که زبون
سازد بآن حرص خود را و گفت عاقل عهد محبت جز با اهل
وفا نبندد از سخنان بطلیموس حکیم است که سزاوار است
مرد عاقل را هرگاه در خاطرش غیر از طاعت حق سبحانه و تعالی
چیزی درآید شرمنده گردد و گفت حکمت درختی است که
در دل میروید و میوهٔ آن بزبان پیدا میشود و دل مرد عاقل
قلعهٔ سر دوستان است و نفس مرد جاهل بدترین دشمنی
است برای او و حاسد زوال نعمت دیگران را نعمت خود
داند و زندان بدن بیماری است و زندان روح غم و غصه
از سخنان اقلیدس حکیم است که بدترین مردم آنکس است
که بنا بر بدگمانی بهیچکس اعتماد ننماید و هیچکس هم بواسطهٔ سوء
اعمال و قبح افعال بروی اعتماد ننماید از سخنان بوزرجمهر

حکیم است که پنج چیز تعلق بقضا و قدر است و سعی بشر در آن مفید
نیست زن موافق خواستن و فرزند آوردن و جاه بلند
کردن و مال یافتن و عمر دراز یافتن و پنج چیز بسعی و اجتهاد
حاصل گردد علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و
رستن از دوزخ و چهار چیز طبیعی است وفا و سخا و تواضع
و راست گوئی و پنج چیز موروثی است روی خوب و
خوی نیکو و همت بلند و متکبری و سفلگی از نصیحت
چهارم از سخنان طهمورث دیوبند است که قناعت
کنید بکم نفع دهنده که کم نفع دهنده برای همیشه
به از بسیار ضرر رساننده است از سخنان صدق بنیان
فریدون است که هر که حقوق والدین را بشقاوت عقوق
لوث تمرد آلوده گرداند از فرزندان خود همان یابد
از سخنان منوچهر است که نیکبخت ترین پادشاه آنست که
ت و ساعات خود در رعایت رعیت مصروف

دارد و بهیچ وقت مسامحه و اهمال در قضاء حقوق ایشان
جایز نشمارد و پادشاه را باید سه خصلت بوده باشد
اول آنکه هر چه گوید راست گوید و قطعا پیرامن دروغ نگردد
دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید چه بخل از
همه کس ناپسندیده است خصوصاً از پادشاه سیم آنکه
باید حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیردست اویند و
هر چه خواهد تواند با ایشان کرد از سخنان کیخسرو است که پایداری
ملک و رعیت بمال است که خدا آرا و وسیله حصول مقاصد
هر دو سرا کرده از کلمات لهراسب است که پادشاه
در عقوبت فرمودن گناهکاران و باز مهربانی کردن با ایشان
مثل جراح حاذق است که حاجتمند شود بشکافتن عضوی
از برای دفع مضرات و چون شکافت باز محتاج شود بدوختن
آنچه دریده است و نیکو ساختن آنچه تباه کرده از سخنان
گشتاسب است که هر که بنام فریفته شود بنان درماند

وهر که بنهان خیانت کند بجان درماند از سخنان بهمن بن
اسفندیار است که پادشاه را در عدل وداد کوشیدن بهترین
صفتهاست وانتقام مظلوم از ظالم کشیدن خوشترین
خصلتهاست وآزمودن آزموده ضایع نمودن زندگانی
است وگفت انعام نمودن واکرام فرمودن بزرگیها زیاده شود
چه هر که در جود بر مستحقان بگشاید حق تعالی ابواب
ارزاق بر روی وی مفتوح سازد واز سخنان رستم دستان
است هر که با دشمن و دوست بمدارا معامله کند ودر مکاید
وشداید روزگار طریق حلم واصطبار سپر وشجره تانی او بثمره
تمنی بارور گردد وگفت که رای متین از جمله نعمتهای
قوی است از سخنان دارای اکبر است که خردمند کامل انست
که هر چند از دشمن تملق وچاپلوسی وتازه روئی مشاهده کند گمان
بد رو مکر زیاده گرداند از کلمات اسکندر ذو القرنین است
صاحب سخاوت ومروت همیشه مکرم باشد اگر چه

درویش

درویش بود وخداوند خساست وبخل همواره خار وبیمقدار
باشد هر چند از اغنیا بود واز وست که چه قبیح است
گفتن وناکردن وچه جمیل است کردن پیش از گفتن وگفت
بنی آدم بعقل محتاج تر اند تا بمال از سخنان شاپور بن اشک است
که سفاهت مصیبتی است که اجر وثوابی ندارد از سخنان هرمز
بن شاپور است که هر کرا چهار خصلت نباشد سزاوار آن نبود
که امارت لشکر بدو دهند اول آنکه باید چنان دوراندیش
بود که در اوایل حال خواتیم احوال را بداند دویم آنکه او را چندان
شجاعت ودلیری بود که هر حادثه که روی نماید
از آن باک نداشته باشد سیم آنکه ایفاء وعده از لوازم
ذات او باشد چهارم آنکه مزخرفات دنیا را نزد او قدری
نباشد از سخنان صدق بنیان انوشیروان است که فاضلترین
پادشاهان از وزیر وعاقلترین نسوان از شوهر
اسبان از تازیانه ونیکوترین شمشیر

ر باشند و هم از وست که پادشاهی که خزانه را با اموال
ت معمور گرداند مانند شخصی است که از بن دیوار خانه
ر کند و بام خانه را بدان بینداید **خاتمه**
ماجات باری تعالی عز اسمه و تاریخ اتمام کتاب الهی زبانم در حمد تو
ست و بقصور خویش معترف و مقر الهی شکر عطایت
اند گفت و گوهر ثنایت که تواند سفت الهی زبانی
شکر تو گوید و پایی که راه حق پوید دلی ده که در بندگیت
شد و جانی که شربت معرفت نوشد الهی عالم
ت و طاعتم کنه **رباعی** گر طاعت خود نقش کنم بر نانی
ان نان بنهم پیش سگی بر خوانی ❊ وان سگ سالی
سنه در ویرانی ❊ از ننگ بر آن نان ننهد دندانی
تو ام روی نیاز است و دیده امیدم راه عطای تو
ی از رحمتت سرخوشم از علم مپرس که خجلت کشم
م دلکی غمگین بیا مزن و مپرس ❊ صد واقعه در کمین
ب۲م ارد